

مقامِ حجاز

مجموعہ

مجموعہ اسلامی

حجاز

علی حلیت

مجموعہ سرور
مناجبت



به نام خداوند
بخشنده‌ی
مهربان

زمن فریادگر

مجموعه‌ی سروده‌ها و مناسبت‌ها

اثر:

علی حکمت

شاسنامه کتاب

نام کتاب: زمر مر و دیگر
اثر: علی حکمت

تعداد صفحات: ۳۲۶
نوع خط: نستعلیق، نستعلیق شکسته و ثلث
قطع: وزیر
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول
تاریخ چاپ: پاییز ۸۵

ویراستار: علی طالبی نژاد

ناشر: انتشارات علامه

اجرای طرح جلد کتاب و زمینه‌ی صفحات: مسعود رحمانی

عکس روی جلد از: مسعود رحمانی - سید حسن کشنی - علی طالبی نژاد

چاپ: قدس قم
لیتوگرافی: کوثر

شابک: ۹۶۴-۷۳۰۵-۳۵-۴

انتشارات علامه: ایران، قم، خیابان حضرتی، تلفن: ۷۷۴۰۸۰۱

حق هرگونه چاپ و تکثیر براموالف محفوظ است.

به رسم پیش به کتابخانه دانشکده علوم و ادبیات گردید. علی حکمت
مرداد ۸۸

فهرست کلی کتاب زمزم و دیگر

صفحه	عنوان
۶	توضیحات کسر روی جلد
۷	فهرست اشعار
	«مقدمات به ترتیب الفبای نام نویسندگان»:
۱۱	الف - مقدمه‌ی اول از آقای دکتر محمود بحر العلوم «استاد دانشگاه فردوسی مشهد»
۱۷	ب - مقدمه‌ی دوم از آقای حاج سید صفر حجت‌الکشفی «محقق و هنرمند و سخن‌شناس»
۲۳	ج - مقدمه‌ی سوم از آقای حاج سید محمد مرشدی «رئیس استاد دانشگاه آزاد اسلامی استهبان»
۳۱	د - مقدمه‌ی چهارم از آقای سید ابوالفتح معزی «استاد دانشگاه آزاد اسلامی استهبان»
۳۵	پیشگفتار مؤلف
۴۱	تقدیم بر
۴۳	سروده‌ها و مناسبت‌ها
۳۱۳	دعای آراش
۳۲۳	شرح حال نویسنده
۳۲۵	توضیحات پشت جلد

توضیحات
روی جلد کتاب «زمزمی دیگر»

عکس روی جلد، محل ظهور حضرت مهدی (عج) «زمزمی دیگر»:

... پس یک مرتبه مردی از آخر دیوار کعبه بیرون می آید...

بین رکن و صفت م می آید و می دهد «یا اَهِلَّ الْعِلْمِ...»:

به بوی من بشتابید و به فرمان من گردن نیند.

صدای آن حضرت در شرق و غرب جهان به گوش یارانش می رسد...

«بهار الانوار، جلد ۵۷، صفحه ۸۰۹، نقل از امام صادق (ع)»

فهرست سروده ها و مناسبت ها

عنوان	صفحه
الله اکبر	۴۵
کتاب الله	۵۱
زفر مر ویکر	۵۷
بیر خدا علی	۶۳
هم میوه ی نبوت و هم ریشه سر ولا	۶۹
فاطمه نَضَعُ رَمَتِی	۷۵
پیشتر	۸۱
هدیه به نور	۸۵
سفینه ی نور	۸۹
قافله سالاران عشق	۹۳
رمز انتظار	۹۹
هجرت	۱۰۳
منظوم ویکر	۱۰۷
انفجار نور	۱۱۱
عروس هزار دلداد	۱۱۵

..... ۱۱۹	معجزه در وحدت
..... ۱۲۵	کفایت دل
..... ۱۲۹	«سجی کیت؟» بنیاب کنذار هفت شرع
..... ۱۳۷	برکت جنز
..... ۱۴۱	نامر شید
..... ۱۵۱	صبح معراج
..... ۱۵۹	شیدان
..... ۱۶۷	ثبات است بر جریده عالم
..... ۱۷۳	ارتحال دوست
..... ۱۷۷	نقش ماندگار
..... ۱۸۳	جامه تطهیر
..... ۱۸۹	رباعیات
..... ۲۰۱	سیند پوشتر مقدس
..... ۲۰۷	ساربانم عشق
..... ۲۱۳	باریک تر از مو
..... ۲۲۱	جواب سرازیر

عنوان	صفحه
عشق هر دو سه	۲۲۹
ساز عشق	۲۳۳
رفوزه مر عشق	۲۳۷
یار جگر تو خالی	۲۴۱
شب بارانی	۲۴۵
شادی تنهایی	۲۵۳
راننده و مانده	۲۵۷
صیانت تا به خرمن	۲۶۱
پنبه پُر	۲۶۵
شعر خدا	۲۶۹
طریق آزادی	۲۷۹
حکمت «لَمْ یَزَلْ»	۲۸۳
جشن عبادت	۲۸۷
پرواز پرستو	۲۹۱
مُعارفه	۲۹۵
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ	۲۹۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«سر آغاز گفتار نام خداست که تجلّی و مهربانی، خلق را راست»

«... داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء و خارج عن الاشیاء لا خروج شیء عن شیء» حضرت علی (ع)
 «خداوند در همه‌ی اشیا داخل است ولی نه مثل داخل بودن چیزی در چیزی و از همه چیز بیرون است ولی نه مثل بیرون بودن چیزی از چیزی دیگر»

قبل از چندینایش از سر صدق می‌گویم که اهل شعر و ادب نیمه‌ی دلی از آن جا که در مقابل محبت حسن خلق تسلیم شدم، تن به نوشتن می‌دهم. خدایا تو را از صمیم قلب شکر می‌کنم که توفیق نشستن بر لب «زمزمی دیگر» و گلشنی در این گلشن را نصیبم کردی. خدایا یا پریم کن تا زمزمه‌های «زمزمی دیگر» را به گوش جان بشنوم و پند و اندرزهای بی‌پرده‌ی آن را از پرده‌ی گوشم عبور دهم تا بر ضمیرم بنشیند و با کردارم عین شود و با پندارم بیامیزد. خدایا همانگونه که با زمزمه‌ی منی در صفا، عطش اسماعیل و با جبر را فرو نشاندی با این زمزمه که «زمزمی دیگر» است، مرا صفا ده. خدایا حکمت عزیز را بر ایمان بنحیدار و غرزش را صد چندان کن. خدایا...

مدت نسبتاً دیدی است که با ضعف و ناتوانی ویژه‌ی دوره‌ی نقابست دست به گریبان شدم و در یکی از همین ایام «زمزمی دیگر» را دریافت داشتم و با خود گفتم «با ضعف و ناتوانی باین نسیم خوش باش» و با شتاب و اجمال، مطالعی مطالب «دشت» آن را آغاز کردم؛ سپس ورق زمان با میان بر برخی از پیش گفتارها و همچنین برخی از اشارات را نگاه کردم و از همان ابتدا حساب دتم آمد که با «حرف حساب» طرف شتم؛ آن هم از سخنی که گهنگی بر منی تأید؛ به اعتبار این که قید، زبان و مکان نمی‌گیرد؛ از خودم چه پنهان، در برابر گرمی، زیبایی کمال آن، دست‌پایم را گم کردم؛ در این هنگام حالت کودکی را

پیدا کردم که با چهره‌ای ناآشنا، اما سرشار از مهر و خلوت روبرو می‌شود و حیران می‌ماند؛ من هم در مقابل دو نیروی متضاد، حیران و سرگردان ماندم؛ یکی دافنه که ریز از حرف حساب و وفور مفاسیم بالاتر از فهم خودم و دیگری جاذبه و کشش «نرمی دیگر» یعنی «صید دل» سلاح کلام و فنکث شعر (مصحف ۲۶۶)، و در فاصله زمانی کوتاهی، تحت تأثیر این زوج نیرو، دست و دلم می‌لرزید و نمی‌توانستم دست به قلم ببرم؛ سرانجام نیروی جاذبه فزون آمد و با کتاب اخست شدم و مفاسیم و شوار آن ذهنم را مشغول داشت و موج خوشایندی بدغم را فرا گرفت؛ ولی ضعف و ناتوانی مانع از آن می‌شد چنان‌که دوست دارم آن را مطالعه کنم؛ آرزوی کردم که بتوانم از «ب» بسم... آ «ت» متت با دقت و همه جانبه بخوانم و خود جناب حکمت به عنوان علم این درس، بالایی سرم باشد؛ چه کنم غفل بلند و اوج پریدن کوتاه، با خود گفتم «مایدی افوس درین موجب حسرت و غن من بی مایه چه باشم که غریدار تو باشم». مجدداً به طور گذرا برخی از قسمت‌ها را مرور کردم و در خور وسع خودم از آن حط و لذت بهره بردم و برایم معلوم شد که هر چه حکمت گفته و سروده از سر حکمت «دیانت، غیرت و لطافت گفته در نتیجه، پشیم و کل و متنغ و با حلاوت» (مصحف ۵۱) از کار در آمده است.

آن‌جا که باید ادعای بی حساب و سربالایا می‌شود، غیرتش به جوش می‌آید و از بلندی، جواب‌ها با حساب و روارا «سرا زیر» می‌کند؛ (مصحف ۲۲۱) در جایی دیگر با مشاهده‌ی سرگردانی سیاره و ارسافرا دانش تازه وارد و ناآشنا با یکدیگر، لطافتش نازک‌تر از گل می‌شود و «باریکت ترازمو» (مصحف ۲۱۲) ولی حکم تراز کیسوی سراید و ترکش این سیرایش سرب آسمان می‌کند و راز ستارگان با اسم و رسم را افشای سازد به حدی که به زبان می‌آید و بسی نکته‌های نگفته را در گوش محرم اسرار یعنی بحر زمزمه می‌کنند به بسی نگفته‌ها آن شب که در گوش سحر گفتند (مصحف ۲۱۶)، «ضمن این قالب بیع و بی بدیل حکمت، گام زدن در راه افلاکیان را منوط به جدا از خود شدن می‌داند (مصحف ۲۱۶) و نکته‌ی باریک ترازمو، این که صرف نظر از جمل و تاریکی، نور هم ممکن است، در این راه حجاب شود؛ همانگونه که از زیر آفتاب، داخل محلی سرپوشیده را به خوبی نمی‌توان مشاهده کرد و بنا به نظر عرفا در این مسیر، مرتبه‌ی کشف کرامت، مرتبه‌ی

آن چنان رفیع نبوده و نوعی شتم چرانی به حساب می آید؛ از طرف دیگر از جهت محل و متبع بودن، کتاب نیاز به تأمل دارد؛ اتفاقاً در لغت زم زم به معنای «مکث کن، مکث کن» آمده است.

در یک جا دیدیم که حکمت به قصد سرودن به مناسبت سالگرد امام خمینی (ره)، آستین مارا بالا زده، (ص ۱۷۷) در حالی که نیازی نبوده است، زیرا به تصور من، حکمت از زمانی که اول بار خودش را برای وضو می کشید، آستین مارا حسابی و برای همیشه بالا زده تپاس از «آشتی دادن» سا با زمین (ص ۲۹۵) زمزمی خلق کند که جویباری از معرفت از آن سرزیر شود و گلستانی از گل های رنگارنگ به بار آورد که هر گلی، عطربویی خاص خود داشته باشد، و از باب استحباب، آب رو را نخرفته تا آبروی شهرمان باشد و با «این آب رو، آسباب عشق رو آبچرخد» (ص ۲۳۷) و در ضمن، طراوت این آب رو، اجازه می عرض اندام به «دو و پنج» های درونی، در چهره نهد و آبی که از آتش دل برمی خیزد، قبل از ظهور گرمی خود را به رطوبت وضو سپارد و به آبی سرد مبدل شود تا... «البتة خود حکمت برای نیل به ساحل مقصود فکر آبرو را از سر رانده است» (ص ۲۹۹)، (ای که فکر آبرو نی باز کرد) از چهل و هفت عنوان، اگر اشتباه نکنم فطش عنوان و اثره ی عشق را با خود دارد، در صورتی که تا رو بود این مجموعه همه عشق است، شور است و شوق؛ حکمت خدا را هم در مکان و هم در لامکان می داند و او را از رک کردن نزدیک تر، احساس می کند. تجوی خداوند کاری عبث (ص ۲۹۹) و به منزله ی تجوی مای آب را، می داند حکمت با سمند فکر و کند هنر، عرفان، فلسفه، دین و اخلاق را به هم پیوندمی دهد و آنها را یک کاسه می کند. و بی تمجین با رابط پیاپی، قرآن، انصاف مصومین (ع) آسان را با زمین یکپارچه می سازد. حکمت این معانی و یا به عبارت دیگر این نگرش عرفانی به کل عالم هستی را که از پشتوانه ی استدلالی نیز برخوردار است یعنی «احساس حضور خداوند در همه ی عالم هستی و وابسته بودن همه ی موجودات با تمام وجود به او و اعتراف به عجز و نیستی در نگاه او» با ذوق خدادادی، استادانه می پروراند. از این دیدگاه بدی و زشتی در حکم عدم خوبی و زیبایی جلوه گرمی شود که در این صورت بدی و زشتی وجود خارجی نخواهد داشت. اتفاقاً خارج از این نگاه مفهوم میت؛

«در جریم جلوه حد و فرق او شگافت جز آن که گاه کشتن او گفت یا علی» (ص ۱۶۳) به نظر نامقول می رسد همچنین در غیاب این پیش، به احتمال، وجود خداوند در حدیث مهندس تنزل پیدا می کند که عالم را با قوانین و تیره های آن آفریده است و از آن به بعد دخالتی در آن ندارد.

رباعیات حکمت نیز بوی دیانت می دهد و یا دقیق تر، دین مدار است و به عنوان نشانه می توان به کلام حضرت علی (ع) اشاره داشت: «ما لاین آد مر و الخیر، اوله لطف و آخره حیفه و ینها حامل العذره». بنابراین اگر رباعیاتش تلخ است شگافت و اگر اندک است، دواست و اگر گزیده است، دواست و یک کتاب درس، ولی برخلاف دارو، به هیچ وجه عارضه ای جانبی ندارد و چنانچه کسی احیانا صفای باطن ایام طفولیت را با خود به همراه داشته باشد به ذائقه اش شیرین خواهد آمد. شایستگی پند و اندرز های «نغمه ای دیگر» توهم را به چنبدیت از «امید مجد» مطوف می کند که در ترجمه منظوم قرآن سروده است:

«کسانی که هستند دارای هوش بگیرند اندرز آن را به گوش» سوره ی ابراهیم، آیه ای آخر
 «شود پاک چون آینه ی قلبشان ز کینه نباشد به دل هایشان» سوره ی فجر، آیه ی ۲۷
 «گشایند آنگه به تسبیح لب تسکند نمایند از لطف رب» سوره ی فاطر، آیه ی ۱۳۲

پند و اندرز نهفته در مصرع «به لوح حسن، در عهد شباب از هیئت لک رستن» (ص ۱۵۴) که همچون بسیار از موارد دیگر از انس با قرآن نشاء می گیرد و از پرشده ی طبع خدا دادی می جوشد، آب سردی است بر آتش طبع پرستی و هدیه ی گرانبایی است به اهل شباب، زیرا درست است که تسلیم زور و ستم نشدن شیوه ی مردی و مردانگی است ولی بالاتر از آن، مردی و مردانگی در تسلیم نشدن و پشت کردن به «هیئت لک» های جور و اجور است.

یقین اثری که موجب رشد و تعالی جامعه می شود با هیچ اختراع و دستاورد تکنولوژی سودمند به حال بشریت قیاس نمی توان گرفت از این بابت بی مناسبت نیست که نخته ای از انجیل در سفر کلمات قصار (The book of proverbs)

ذکر کنم؛ (Where there is no vision , the people perish)

«بتی که از بینش و بصیرت محروم باشد، محکوم به فنا است..»

به حق «نمزی دیگر» از این دست است؛ به ویژه این که قلم و مرکب شعر ارزش های والای شهادت، ایثار و فداکاری و خدمت به خلق را میراب و آبیاری می کند و آفتابی است که هر کس می تواند مستقیماً گرمی آن را احساس کند و روشانی آن را بیند. بالاخره هر چه بیشتر با «نمزی دیگر» انس می گیرم بیشتر احساس می کنم که از خواندن دقیق و عمیق آن گریزی نیست؛

«ما را ز کوی باده فروشان گریزی نیست تا باده در خم است بین جانسته ایم»

محمود بحر العلوم
اردیبهشت ۸۵، مشهد مقدس

مقدمه‌ی دوم از: استاد حاج سید جعفر حجت کشفی

بسم الله الرحمن الرحيم

نیست ستغنی بسایه جانم و تن از سخن معسنا و از معانی سخن

«نرمزی دیگر» نرمزی دیگر از چشمه‌ی جوشان ذهن شاعر شیرین سخن شهر ما «علی حکمت» است؛ کسانی که این کتاب را می‌کشایند به دنیای دیگری غیر از دنیای «و اما بعد...» پامی نهند؛ دنیایی کترده‌تر، جدی‌تر و باشکوه‌تر؛ تصور من این است که «حکمت» در «و اما بعد...» پانحوی احساسات شاعرانه‌ی خویش است؛ اما در این کتاب به عقلانیت خود پاسخ گفته برای وظیفه، شعر سروده است؛ آن جاشترتر است و سخن شیرین و این جاکفتار نظر است و کلام حق؛ به تعبیر خود او «حرف حساب». «حکمت» در پیش کفتار قطعه‌ی طریق آزادی (ص ۲۷۹) می‌نویسد:

یکی از مشخصات حرف حساب این است که کنسکی در آن راه ندارد، البته تمام آفات و گرفتاریهایی که در وزن حرف حساب است بکمن است این جا هم باشد. هنر حکمت در این است که همه‌ی حرفهای حساب خود را به موقع و دلپسند زده، بنابراین آفت مانع را هشی نیستند؛ گرچه به احتمال قوی مزاحم او خواهند شد. در این کتاب «معانی» مخلوق ذهن شاعر نیست؛ این معانی مضامین شاعرانه نیست که از تخيلات قوی و زیبا آفرین شاعر پدید آمده باشد؛ چرا که معانی همیشه توسط عقل کشف می‌شود و اگر واقعیتهای ما در راه الفاظ خود نداشته باشد «موهوم» و ساختگی است؛ کشف حقیقت که محصول کار دانشمندان است اگر به قالب زیبایی هنر که محصول کار هنرمندان است درآید، مانند کار و جاودانگی خواهد یافت و همان حرف حسابی خواهد شد که کنسکی در آن راه ندارد، جان کلام این است که:

گزیدن الفاظ، جابجایی آنها، آراستن کلمات در نظام سخن، آرایش سر و زلف و آرا و جا دادن مضامین

خیال انگیز، اسباب هیجان، توثیق و آرایش و شور و شوق با زیر و بم الفاظ و عبارات، به صنعت شاعر است؛ چه در نظم و چه در نثر، این چیزی است که بسیاری از شاعران پس مابا انگیزه و روحیه های گوناگون به هنرمندی و مهارت انجام داده اند و تاریخ ادبیات ما ایرانیان مالا مال از این گلهای همیشه بهار است و صد البته که کار آسانی نیست و از عهده می هر شاعری بر نیامده، آتابه قول سعدی:

همه سرمایه ی سعدی بهن شیرین بود . این از و مانده ندانم که چه با او بود ؟

«ترازوی خداوند که هیچ کزیزی از آن نیست بهن حق گرامی و گران سنگ است بلکه باید به تنگی گفت که هیچ سخنی جز سخن حق در آن» «ترازو» که ترازوی عدل و حکمت و حق است و در نی ندارد، همه ی سخنهای جز «حق» لغو است و سبواست و لھو!! در میای کرانه ناپیدای وجود آدمی آفتد بر تلاطم است که یافتن احساس پاک و اندیشه ی تابناک و مهار کردن مهر و کین در طوفان موج خیز آن بسیار دشوار است، به فرموده ی لقمان حکیم: دنیا در میای ژرفی است که بسیار کن در آن غرق شده اند. شاعران زیادی در این غرقاب دست و پا زده اند لیکن آنچه من از مطالعه ی «زمری دیگر» یافتم این است که «حکمت» در امواج فروشان زندگی، در مندانه اما سرفراز زندگی حقیقی را یافته و معنای آن را خوب فهمیده و این یافته و معناراهم خوب بیان کرده، در این جا از هنرمندی او در شاعری و سخندانی حرف نمی زنم به حکمت و شجاعت و زیرکی و رندی حافظ گونه او اشاره می کنم؛ در قطعه یا غزل واره می «عشق هر دوسر» (ص ۲۲۹) حدیث زندگی و حکایت قلب طوفان زده خویش را شوریده و بی پروا فاش می کند:

ای مرغ عشق من، تو به جز دانه ی جفا از شوره زار این دل بر پا چه دیده ای؟
ای عنایب بنمهی عشق تو دلر باست برگو از این غزل زده بستان، چه دیده ای؟

خواهی ز قلب من که بخواند نوای عشق زین بحر خون به جز در عصیا چه دیده ای؟
 کرد در خرابه کنج به شنیدی نهمته است جز درد و غم از این دل ویرا چه دیده ای؟
 درس و فایه کوشش من بی خبر خوان از این همه وفا به جز صحرای چه دیده ای؟

اما در این منزل گاه در گشت نمی کند و قطعه را نیک چنین به پایان می رساند:

حکمت خموش باش که این عشق بی ریاست از عشق هر دوسره جز ایما چه دیده ای؟
 در نگاه من حکمت را باید در رباعی مای او جست وای کاش بیش از این رباعی می سرود:

ای قهره که هم نشین در یاشده ای ای خطه که با ابد هم آوا شده ای
 زان پیش که گم شوی کجا بودی تو؟ زان روز که گم شدی تو پیدا شده ای (ص ۱۳۹)

«حلی حکمت» در رباعیات فیلسوفانه تفسیر کوی زندگی است به گیتیایی صبر آموز و علم اخلاق است:

عمری دل ما اینس تاب تب بود می سوخت و مهر خاشی بر لب بود
 صد شکر که آه سرد را دودی نیست ورنه همه روزگار عالم شب بود (ص ۳۰۳)

آیا گلایه ای در داکو در از این شنیده اید؟

از آتش شحوتی نه صادم برخاست از آب جهنده اوجدم بر پاست
 از خاکم و خاک می شوم، در عجبم این باد و باغ بی حاسم رکجاست (ص ۱۱۳)

کدام مستکبر خود خواهی از این سخن در هم نمی شنود؟

ای شمع فروزنده که خورشید شدی هنگام خزان طلیعه عید شدی

گفتند که گرک یوسف برده ولی دیدیم عزیز مصر جاوید شدی

هم راه زندگی می‌نماید هم پایان زندگانی، آمانه برای هر زنده‌ای! (ص ۱۱۷)

کوه آن که پخته فلک خام‌نشت * سرای بی‌سر داد و ناکام‌نشت

قلاده ز گردنش برون آرد و برود کاین گرک به دست هیچکس را نشت (ص ۳۰۷)

تا مرز یاس پیش می‌رود آثار روشن است که برای نومید کردن نسوده، علاوه بر این که نصیحتی است آرام و عبرت آموز برای کسی که برق زندگی دنیا چشمش گرفته و ترانه‌ی حسرتی است برای آن که در پایان راه تقدیر جوانی از کف داده، در راه مانده تهی دست، انگشت ندامت می‌کزد، دست بر زانو می‌زند.

این رباعی ما را باید «میرعاد» بصورت چلیپا بنویسد و نگارگران تدبیب کنند و در موزه ما برای مردمان بیاورند.



حقیقت امر این است که در یک نگاه کلی نمی‌توان این مجموعه را بررسی کرد؛ کما این که بایک بیان کلی هم نباید محصول داورری را باز گفت، اگر بتوانم با ثانی و آرامش تفصیل، آمانه تفصیل ملال انگیز نظرات خود را بنویسم، سزاوارتر است پس از آن که کتاب به دست من رسید، وقت خاصی را برای مطالعه در نظر گرفتم؛ کارهای دست و پاگیر که ذهن را آشفته می‌کرد کنار گذاشتم؛ با همان حالتی که کتاب درسی را مطالعه می‌کنم به خواندن و دقت پرداختم؛ کتاب را که گشودم بی وقفه تا صفحه ۱۲۹ پیش رفتم، چون به قطعه‌ی «سجی کیست؟» رسیدم، پای نخرت از رفتار فرد ماند؛ با هراسی هول انگیز از خود پرسیدم حکمت دارد موضوع دشواری شده، آیا از عهد برآمده، بسجی را از آب و رنگت سیاسی و شعاری جدا کرده و وجود خالص آن را به عنوان یک جوشش مردمی، که نمیرمایدی ایشان دینی در آن نهفته و خلق و غوی فریاد دسی ایران در آن تنیده، بانگاه دقیق و ظریف شاعرانه بنگرد؟ در باره بسج و بسجیان گفته اند و بسیار

شنیده ایم اینم او چه گفته؛ و چگونه گفته است.

باشتاب و ولع خواندم؛ و بار دیگر خواندم؛ دیدم برای داوری ناتوانم؛ این ذهن انبارگونه که در آن همه چیز بی نظم و ترتیب در خود جای داده، قادر به تصور کامل همه احساسات شاعر در یک چنین موضوع پر دامنه ای نیست؛ دوباره به آغاز کتاب برگشتم؛ سه رده دارا مکرر خواندم؛ تا انتهای کتاب ورق زدم؛ جانب دیگری از شخصیت حکمت آشکار می شد که من با آن آشنا نبودم؛ روح بلند شاعر در بلندای دیگری به وسعت آسمان، اوج گرفته بود؛ ناگزیر کتاب را برهم گذاشتم و ماندم تا زمانی دیگر با آمادگی بیشتر به آن پردازم.

در سکوتی بهم آلود، تمام خاطرات خود را از جنگ و ییجی در دوران انجام وظیفه در بنیاد شهید مرور کردم؛ کلام ییجی خالص که در سفر کرمانشاه در سال ۱۳۶۳ با استنسی نافذ و شخت در گوش جانم حک شده بود؛ بهشت و اظفار بحر نهمند بزرگ مرحوم قهاری که در صد و خلق نقش برجسته از حماسه های ییجی بود؛ عبارتهای گوناگون و صیت نامه ها که در مجموعه ی را بیان راه خدا گرد می آمد؛ اسکت آه و غیرت و حماسه شور ایمان و پاک بانجی که در بخشی از واحد فزنی بنیاد شهید در قالب کلمه و تصویر و نور و آسکت بایگانی می شد؛ و و ...

در آن سال ها در گرم خون و آتش و جنگ کسی به ابعاد مادی موضوع فکر نمی کرد؛ کسی فکر معانم سپروزی تحلیل و امتیاز نبود؛ جز ایثار و شهادت و ناکام گذاشتن دشمن رشتوی، سرشتی در دفتر زندگان اسلام نبود؛ بی اختیار به قطعه ای که یک ییجی تمام عیار در شب شهربند عباس خوانده بود، فکر کردم؛ به ده ها و صد ها نوشته و پلاکارد و تابلو که در کارگاههای هنری و موزه ی شهدا تولید می شد؛ آن گاه پس از چندین سال به دوران آراش و اقتدار بهخوفانی عزت و افتخار زندگی کنونی بازگشتم؛ چه بیانی می توانست برای من ناگزیری و اصالت داشته باشد که نه در آن رک های روی و ریا

نفوذ کرده باشد؛ نه خوش آمد های سوداگران، و درصین حال تواند در زلال خلوص ز ما نم و نثر را نگاه دارد.
 پیوند یسج با سید شهید^ن عالم، ارتباط با کربلا و عاشورا کفری ثاقب بیانی نافذ می طلبد؛ تفصیلی که وظیفه دشواری یسجی شدن
 یسجی بودن را در تنگنای مصادیق گرفتاری سازد.

حکمت «پیش گفتار یسجی کیست؟» (ص ۱۲۹) بر اموال ج غروشان معانی نشسته و بی آن که اندیشه ی غرق شدن داشته
 باشد ما برانه زورق سخن را بر بار از معانی فاضله ساحل مقصود رسانده و این توانی است بالاتر از هنر یک شاعر
 اصطلاحی، جرأت و شجاعت ترسیم یک تابلو هنرمندانه از عناصر ماهو یی یسجی در چهار چوب عقل و دین و عشق و
 اخلاق و کار رکن آ میرزی هنرمندانه آن توفیق بزرگی است که برای بسیاری از سخنوران دست نیافتنی است.

والسلام

اسفند ماه ۸۴
 سید جعفر حجت کشی

مقدمه‌ی نهم از: آقاي حاج سيد محمد مرشدی «ریس و استاد دانشگاه آزاد اسلامی
اسبستان»

بسم الله الرحمن الرحيم

«زمری دیگر» دقتری دیگر است از آثار و اشعار پدیدآورنده‌ی «دانا بعد...» یعنی شاعر خوش ذوق و نکته‌پرداز، حاج علی حکمت و هدیه‌ی دیگری است به دوستداران هنر و ادب.

مناسب است که نام دوم آن «سروده‌ها و مناسبت‌ها» گذاشته شود زیرا هر سروده‌ای به مناسبتی پدید آمده و طبع بار و در شاعر، هربار به بخانه‌ای فرزند زانیده است؛ عمده‌ی این اشعار در ستایش و مدح و منقبت است: خدا، قرآن، پیامبر، امیرالمؤمنین (ع)، صدیقه‌ی کبری (س)، ولی الله اعظم امام زمان (ع)، امام راحل انقلاب «امام خمینی (ره)»، سیج و یسجی شهید، آزاده و...

این مجموعه بصورت شفاف تری، تهنید شاعرانی نمایاند و تار و پود شخصیت اعتقادی وی را مشخص می‌سازد؛ همیشه ارزش اندیشان و دلدادگان به زیبایی‌ها و خضوع‌کنندگان در مقابل والایی‌ها از هنر تهنید، سخن گفته‌اند؛ هنری که رسالت خویش را نشر فضیلت‌ها و دفاع از خوبی‌ها و دشمنی با رذیلت‌های و اند؛ بکرمی توان انسان را شناخت و به هنر غیر تهنید پای بند بود؛ انسان از آن جهت که انسان است یعنی انسان ظری حقیقت کرا جمال خواه فضیلت طلب و خدا جوست و چون در گل آدم کلاب خدا جوی و خیرخواهی و زیبایی‌طلبی و علم دوستی سرشته و آسخته‌اند؛ اگر تأثیرات محیط و اثرگذار و همچنان این ویژگی‌های ممتاز را در خود دارد و به دفاع از آن‌ها نیز برخاست و هنرمند نیز چنین است. راستی هنر چیست و هنرمند کیست؟ به قول صاحب نظری هنرمند کسی است که به دیار زیبایی سفر می‌کند و ره آورد این سفر نیز، جز زیبایی نیست؛ بنابراین هنر کشف زیبایی و احساس و ادراک زیبایی و این کشف و احساس و ادراک را به دیگران هدیه کردن است؛ چنانکه سعدی علیه الرحمه فرموده است: «به خاطر داشتیم که:

«چون به درخت گل رسم دامن پرکنم هدیه‌ی اصحاب را، چون بریدم بوی گل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت..»
البته چنین نیست و نزدیک بهشت قرن است که گلهای فراهم آمده در گلستان سعدی، شام جان اهل ذوق و اخلاق و عرفان را نوازش داده و مطر ساخته است؛ همانگونه که اهل نظر و صاحب دلان گفته‌اند: زیبایی و دقمت است محسوس و مقبول.

گل و گیاه و آسمان و ستارگان و طلوع و غروب خورشید و ماه تاب و توج دریا و ریزش باران و نغمه‌ی پرندگان و بخند شیرین کودکان و دوش نیم صبحگاهان بوی دلاویز کھا و ریاحین، زیبایی های محوس هستند؛ لکن زیبایی مقول از مقوله دیگر می است؛ اعتقاد صحیح و اخلاق نیکو و عمل صالح یعنی خدا باوری، معاد باوری، علم، اندیشه، ایثار، محبت، امانت، انصاف، عدل، کرم، بخاوت و شجاعت که آثار آنها در عمل افراد تجلی پیدا می کند از بض زیبایی مقول هستند و هنر مند متعهد، هر چه ستایشگر هر دو نوع زیبایی است اما هدف و آرمان اصلی او نشر زیبایی های مقول و دارندگان آنهاست و صاحب «نغمه‌ی دیگر» به ستیاس این گونه زیبایی پر داخته و پای بندی خود را به نشر و ترویج آنها ابراز داشته است.

قرآن که اصل دیشی اسلام احمدی است گویای آن، نفاذ فحیم امامت است
محرورم نیست هر که در این راه پا نهاد نزد خدا کرامت هر کس به طاعت است (ص ۴۷)
قرآن، نبوت امامت و تقوی و کرامت صاحبان تقوی در این ابیات به رشته دلپذیر شعر کشیده شده است و تأکید بر حدیث متواتر ثقلین:
از جانب رسول و ثقل است یادگار قرآن کی از آن ثقلین رسالت است
تفسیر این یکی کند فهم، مدعی ثقل دیگر مفسر قرآن، ولایت است (ص ۴۹)
و در ستایش فخر کائنات رسول اعظم اسلام صلی الله علیه و اله:
ای در شب دنیای ماضع هدایت ای روز رستاخیز امید شفاعت
ای اسم تو آغاز نو در عین پایان ای رسم تو برده نبوت را به سامان (ص ۵۱)
و در باره‌ی امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام:
زیبا ترین عجایب صنع خدا، علی انطوره‌ی مجسم خیر الوری، علی
از بطن کعبه دست خدا گشت آشکار احمد (ص) نهاد نام به ستر خدا، علی (ص ۶۳)
و در مدح زهرا ی مرضیه سلام الله علیها:

نشانده باغبان فلک، ای گیاه جن در باغ معرفت به صفای تو قاضی

در شأن تو نیاز به وحی و به آی نیست
وحی مجسم استی منشور آیتی (ص ۶۹)

و حجت آخرین بقیه الله الا علم را چنین ستوده و فلسفه انظار را این گونه بیان می کند:

ای از تبار عصمت و مصوم آخرین
هستی تو را، از چه تو خود را غنا کنی

گم گشته آفاقه، تا کی رسی ز راه
رفیع لیب تشنگی کاروان کنی (ص ۱۲۳)

اگر که فلسفی انتقار می دانی
حدیث حجر فرو بند و سحر عشق بپوش

و دیده ای آتو را رمز انظار فرج
تو این امانت عظمی به مالک مغفوش (ص ۱۹۱)

و در غزل آهنکین «حکایت تو ای امام» می خوانی:

تو که ای کنش دیگر زده آید زندگانی؟
ره دیگری شود بی حیات جاودانی؟

توان به تو رسیدن به تیغ کوه مانی
نتوان ز تو بریدن که چو مام مهربانی

تو بگو که راز ماندن ز چه کس فرا گرفتی
که به کوش مرگ خواندی ره و رنگانی (ص ۱۲۵)

و در نگاه ابوحی نیا نخواست شهر عشق است و در وصف آدمی گوید که:

ای افشرد عشق خداوند، سیحی
هر جا سخن از عشق بود نقش تو پیدا است

چکمت «تو ایر غم یکت کوچی عشقی
راه و روش عشق از این طایفه ابقا است (ص ۱۳۳)

و از شهید و مفتود الاثر چنین می گوید:

ای قطره که بمشین دریا شده است
ای خطه که با بدم آوا شده است

ز انشیش که کوشوی کجا بودی تو
زار روز که گم شدی تو پیدا شده است (ص ۱۳۹)

زیر مصائب غم نپشت شهیدان
زار روی سربلند افلاک سودند

با خون خود در سلخ امواج تاریخ
زیباترین شمعهای راسرودند (ص ۱۵۷)

و در نظر او گلزار حسین را صفایی و کمرست:

سر منزل عشق را هوایی و کمر است گلزار حسین را صفایی و کمر است

دانی ز قفا چو ابریدند سرش چون نای شهید را نوایی و کمر است (ص ۱۷۱)

آنچه برای سالک در حال امان خمی قدس سره سروده شده درصین صلابت پر از احساس و از آثار خواندنی و ماندنی بدین مناسبت است:

آن صبحدم که تازه رسیدی ز کرد راه یادش بخیر، بھمن ایران بجار گشت

آبایه گاه رفتنت ای آفتاب جن در داجار ما چون زمستان تا گشت (ص ۱۷۱)

آنچه بعنوان وحدت، «دانشگاه آزاد اسلامی»، «پرستار»، «رفوزه‌ی عشق»، «جواب سرایز»، «شب بارانی»، «طریق آزادی»، «معارف»، «رباعیات» سروده شده همه قابل تأمل و در نوع خود نوآوری است.

نخستنی که ذکر آن لازم است این که سراینده‌ی «نغمه‌ی دیگر» و «و اما بعد...» در چند موقعیت آثارش حال و هوای دیگری پیدا می‌کند. اول: آن جاکه از «استهبان» و مردمش سخن می‌گوید به ویژه اگر احساس کند این شعردر فتنش از سوی کسی مورد بی‌مهری قرار گرفته است؛ «جواب سرایز»، شاید مدح است؛ خانی از تربیت معلم، به استهبان و برنی نهاد نای فزنی آن مختصر حکمی کند و می‌شود:

آنچه می‌شود: (ص ۲۲۱) این شهر مردغیر نه اهل دورنجی است نه اهل ادعاست و نه غلدر پرور است

آزاد هست و منت دو مان نمی‌کشد چون کیهو هاش باش این خاک بستر است

بی زرق برق مساده، ازین روشام ^{جان} از عزت و مناعت طبعش مطرا

ما جای خون خلق اگر گشت می‌خوریم باور کن حلال تر از شیر ماد است

کر دست ماتمی، ولی دیده پارت چنان مابدین ممان منور است

خواهم کلام شرم بیندازم از قلم تا بخوی چه فاجه پاشت جوهر است

آما دین عرق حیای زنده نبیب خاموش باش چون که گذ از سن ترا ^{ست}

دشمت و یک بیت جواب واقعی و طنز آمیز.

دوم: جایی که ساده صمیمی می گوید و بی تکلف می سراید؛ مانند همین «جواب سرازیر» بعضی از رباعیات و نامه ای به پرتار.

این نامه کی است که احساس خویش را	با تار و پود خاطره ترسیم کرده است
از بر آن کسی است که درد و غم مرا	با خویش با المناصفه تقسیم کرده است (ص ۲۰۱)
از آتش شوقی بخادم برخاست	و ز آب جهنده ای وجودم برپاست *
از خاکم و خاک می شوم، در عجبم	این باد و باغ بی حاسبم ز کجاست (ص ۱۹۳)

راستی با وجود این که سخن ساده، دلنشین تر است چرا بعضی به پیچیده گویی خود را ملزم می کنند؟ نمی خواهم بگویم که شعر از صنعت تشبیه، استعاره، مراعات نظیر، واژه آرایی و امثال آن خالی باشد؛ زیرا به فرموده بزرگان، شعر سخنی است مخمل و مخمل یعنی هم خیال آنخیزد هم خیال آمیزد با استفاده از صناعات لازم این ویژگی حاصل می شود؛ اما هنر بزرگ شاعر و سخنور این است که از این ابزارها کمتر استفاده کند و درین حال به آن هدف باز نزدیک و نائل شود؛ چنانکه سعدی و حافظ و دیگران این کار را کرده اند:

سهر و بالایی به صحرامی رود	رقش بین تا چه زیبا می رود سعدی.
بیار سالها به سر خاک مارود	* کاین آب چشمه آید و باد صبارود
این چند روز هملت ایام آدمی	بر خاک دیگران به تخریر ارود
ای دست بر جگره دشمن چو بکدری	شادی بکن که بر تو همین ماجر ارود سعدی.
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است	* بادوستان مروت با دشمنان مدارا حافظ.
کار و آفت تو در خواب بیابا پیش	* کی روی ره ز که پرچی کنی چون باشی حافظ.

البته آنچه شعر را از سخن منظوم و مرصع متمایز می کند سوز و شور و احساس است و به قول گوینده ی همین اثر:

جایی که سوز نیست به ساز فشک شعر چخی به دل فی زلفت آب رنگش شعر (ص ۲۳۳)

سوم: زمانی که بستگی ییشتگی به موضوع، شاعر را در اختیار می‌گیرد و با خود می‌برد مانند «ساگر در تحال امام خمینی» (ره)، (ص ۱۷۹)

افس ای امام نبودی که بگری	روزی که صور کوچ تو را در هوا زدند
صد هاستاره در پی رایت خون خویش	در حسرت جدایی تو دست و پا زدند
ای جوش طلعه‌ی خون در عروق فخر	* نصف النهار فتح جهان آشیان تو
رفی از این دیار ولی با جهان بجا	زیبایی حقیق شفق از کسان تو (ص ۱۸۰)
از تبار کوه‌های سکه‌ش	* خاکم و آفاق سینا پر کشم
جان خاده بر سبیل دگلمت	بایا خدایم سری به جنگ
اندر این وادی اگر موسی نیم	* استخارم نس که استهبانم (ص ۲۹۵)

چهارم: جایی که با سلاح طنز بنمیدان می‌آید و شاید بتوان گفت قریحه‌ی شاعر با خمیرمایه‌ی طنز مطایبه، آمیخته است و این ویژگی در اثر «وایا بعد... بیشتر آشکار است؛ گرچه در میان «نغمه‌ی دیگر» نیز می‌توان بدان دست یافت.

لیکن اگر کسوت کنم در برابرت	ترسم می‌آجمع بکونی طرف خرا (ص ۲۲۲)
گریختی بفرز این چه حکمت است	گوشت همیشه منتظر بوق خاوار (ص ۲۲۳)
اناکسی که خورده و خوابیده روز و شب	چون می‌شود معلم اطفال نو بر (ص ۲۲۴)

به هر حال «نغمه‌ی دیگر» اثری است که دایره‌ی نفوذش بنظر اینجانب بیشتر خواهد بود چرا که بازبان متداول و مانوس سروده شده و بهر فارسی زبانی می‌تواند از آن بهره‌مند شود؛ گرچه «وایا بعد...» هم به نوبه‌ی خود برای آشنایان بگویش و اصطلاحات محلی گذشته و حال استهبان و البته برای مردم شریف این دیار قابل استفاده است. در این جا و در پایان مقال نخته‌ای را که قبلاً پیرامون اثر «وایا بعد...» ذکر کرده بودم باز هم متذکر می‌شوم که خوانندگان محترم در نظر داشته باشند که سرودن شعر و پدید آوردن اثری، اگرچه به مدد خدا داده صورت می‌گیرد اما چنین نیست که به سبب آن بتوان بدان دست یافت و به قول حافظ بزرگ:

چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد، و

صدنخته غیر حسن نباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

لذا در داورى جانب انصاف را رعایت بفرمایند و بدانند همین که شعروندی برای ترویج فرهنگ ارزشمند شعرو دیارش دامن
همت به کمر زده و با صرف وقت و حتی هزینه های قابل توجه مادی، به صحنه آمده است قابل تحسین و قدر دانی است و باید به او
دست میزد و گفت تا بدین وسیله، استعداد های بالقوه نیز میدان و مجال بروز و ظهور بیابند و بر میراث فرهنگی سرزمین خویش بیفزایند.
دیگر اینکه اگر ستایش از کسی و چیزی به ذائقه ما خوش نیاید، نباید گویند که را محکوم کنیم؛ او دیدگاه ارزشی خود را معرفی کرده و این اختیار
و اجازه را داشته که از هنر خود برای نشر معتقدات خویش استفاده کند. البته بحکیم منکر نیست که نقادی های منصفانه و آگاهانه می تواند در
تقویت اثر و آثارى چه صورتی و چه محتوایی نقش تعیین کننده داشته باشد و صاحب اثر اگر از سعدی صدر بر خودار باشد آن را به جان
خواهد پذیرفت.

ضمن ستایش از تلاش های ادبی و فرهنگی دوست هنرمند و ارجمند «جناب آقای حاج علی حکمت»، برای ایشان در امرای
آثاری دیگر، از خداوند بزرگ طلب توفیق می کنم. والله الموفق و هم المتعان

فروردین ماه ۱۳۸۵

سید محمد مرشدی

مقدمہ چہارم از: آقائی سید ابوالفتح مغزی
 «دیر باز نشہ دار استاد و استاد
 آزاد اسلامی استبہن»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«عن کعب بن مالک: قال یا رسول اللہ (ص): ماذا اتقول فی الشعر؟»

قال صلی اللہ علیہ وسلم: «إن المؤمن مجاہدٌ بسیفہ ولسانہ»

«از کعب بن مالک روایت شدہ است کہ گفت: ای رسول خدا (ص)، در بارہی شعر چہ می فرماید؟»

حضرت فرمودند: بہ راستی کہ مؤمن ہاشمشیر و زبانش مجاہدی کند۔

وایضاً قال (ص): «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِکْمًا»، «بہ راستی کہ از شعر حکمت مابریزد»۔

و از امام صادق (ع) روایت است کہ فرمودند: «مَنْ قَالَ فِی نَائِبَتِ شَعْرِ بَنِي اللَّهِ لَمْ يَبْتَأْ فِي الْجَنَّةِ»

«ہر کس یک بیت شعر در بارہ مابراید، خداوند برای او خانہ ای دہشت بنا کند»۔

برادر ارجمند و شاعر توانمند، جناب آقائی حاج علی حکمت، دامۃ توفیقۃ

باسلام و تحیات:

حسب اقتال امر «نرمزی دیگر» را خواندم؛ فرصت مقتنم بود و بھرہ از آن بسیار، سرودہ مایہ پر معنا،

سازندہ، لطیف و بلند۔

بہ یاد سخن علامہ مرحوم محمد تقی جعفری (ره) افتادم؛ در شرح برخی ابیات شنوی باند:

پس بود دل جوہر و عالم عرض سایہ دل کی شود دل را غرض

کہ می گویند: بنی دامن خود مولوی ہم فہمیدہ است کہ چہ اندازہ بلند سخن گفتہ است یا نہ؟

و منی د انم جناب حکمت چطور؟

لاجرم اندر حریم وصل یار ره نیابد آن که کفر آبروست (ص ۲۹۹)

یا در باره‌ی قرآن:

بحری است آبی کرانه اینق و بس عمیق نوری که در تجلی ذاتش فصاحت است (ص ۵۱)

و یا در باره‌ی امام علی (ع):

زیباترین کرشمه‌ی امواج بحر وحی در یگانه‌ی صدف «هل آتی» علی
دنیای خود ندیده طلوعی چنان شگرف چون نخلی دمیدن «شمس الضحی» علی (ص ۶۳)

و همچنین در باره‌ی حضرت زهرا (س):

تصویر کرد گلک خداوند آیتی بر لوح چرخ نقش رخ بی‌نهایتی
کویی ز لطف خویش بر آب نداشت زان جلوه بر کتیبه‌ی هستی حکایتی (ص ۶۹)
و همین‌طور در هر سروده‌ای که اندک تأمل شود؛ دیانت و اخلاق؛ معرفت و حکمت بر شاه‌بال مرغ خیال نشسته،
و در اوج آسمان لطافت هنرنمایی دارد.

و البته همه اینها در یک شاه‌میت از جناب حکمت می‌توان خلاصه دید:

یک راه مانده است باید قبول کرد «اشعار از خداست» (ص ۲۷۳)

و بگفته‌ی حافظ: حدیثی بری‌ای ست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف و سخن خدا داد است

تضاد در آثار ادبی به‌خصوص شعر هم معرفت و بهره‌ی خواهد و هم درک موازین و اصول سخن‌شناسی هم ذوق لازم است

وهم بوشمندی بهم جز نزل اشعار را باید تصور کرد و هم شرایط و زمینه های الهام تیرم نمود تا اندکی بتوان با جان کداخته
شاعر و روانی طبع او و جریان اشعار هماهنگی کرد و گرنه بگفته صائب:

نادان چه داندی که سخندان به گاه نظم جان را کداخته است از آن شعر ساخته است
در گوش عاشقان سخن حرف شاعران خوشتر ز بانگ بلبل و آواز فاخته است

بسیار کس نمی تواند چون شاعر درکی از اشعار خود داشته باشد، مگر آن که با تمام احساس موقعیت و با خاطراتی که داشته با او
قرین باشد. جناب حکمت خوب می دانند که چه می گویم؛ چه حالی پیدای کنند وقتی بر زورق اشعارشان نشسته و
در دریای خاطرات خود با پاروی تداعی، حال و هوای گذشته را مرور می کنند.

شرح این قصه بگویم بر آرد به زبان ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی

سرودن هم هنر است و هم سرور و انجیز و مرور آن هم خاطره انجیز و هم گاه ملال آورد و البته اظهار نظر درباره ای آن دشوارتر.
بگفته می سقراط: «هر کسی می تواند کتابی بنویسد، اما برای خواندن آن باید انسان واقعی بود.» چرا که کشف رازهای
درون و اسرار پشت پرده، احساسات و عواطف، کمتر کشودنی است.

راز درون پرده چه داند خلک جنموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟

و همین است که بسیاری سخن اهل دل و معرفت را نفهمیده، آن را خطا شمرند؛ در حالی که اشکال جای دیگر است.

چو بشنوی سخن اهل دل، بگو که خطاست سخن شناس، نه ای جان من خطا این جاست

خردمندی آن جاست که ادب، هنر، ابزار اخلاق و تربیت باشد و غرندی در آن است که زبانه منم به فرموده ای
رسول اکرم (ص): چون شمشیر برای مجاهدت در راه حق به کار آید.

و همین است رمزنا زنده بودن و ماندگاری سخن و شعری که گرامی داشتند تقوا و پست شمردن رذائل و نمایان کردن معایب، غایت و هدف آن است؛ تحقیر و توهین در آن نباشد؛ طمع و طلب در آن دیده نشود؛

این مغربس مرا که ندیده است بچکس در نثر من تقاص، در نظم من هجا. عبدالواحد حبلی.

و اگر چندی شاعر به آن است که از یک طرف زبانش بیاورد و دمای خلق باشد و از طرف دیگر راه در مان طبیعت بر زبان آورد؛ با عین حال زبانش برای خلق آشنا باشد؛ گرچه در صنعت خود بروز نماند و قافیه مانظارت دارد و برای ظرافت کارش به علم بیعت تعلق پیدا می کند؛ با این همه شرط، عمده اثرش را در مخطوط می دارد و آن قصد و معنی است که این دیگر با روح و سیمای شاعر ارتباط پیدا می کند.

سینای شاعر تجلی زار حسن خیزد از سینای او انوار حسن

از نگاهش خوب کرد و خوبتر فطرت از افسوس او محبوبتر

از دیش بلبل نوا آموخته است غازه اش رخسار گل آفرین است

سوز او اندر دل پروانه ها عشق را در کین ز او افسانه است

بهر و پر پوشیده از آب و گلش صد جهان تازه مضمر در دلش «اقبال لا هوری»

و آنچه گفته شد در باره «زمزمی دیگر» از تراوشات چشمی «حکمت»، صادق است.

همیشه موفق باشید

سید ابوالفتح مغزنی

۲۵ اسفند ۸۴

پیشگفتار مؤلف:

باسلام به خیرالانام، سیدنا محمد مصطفی (ص)،

نشر کتاب در واقع محلی است که مؤلف خواه، ناخواه خود را و کار خود را بدان می‌سپرد بخصوص که اظهار نظر دیگران خاصه اهل ادب نیز به دنبال داشته باشد.

چاپ و انتشار مجموعه شعر «وآب بعد...» برای من، خیر و برکت فراوانی به دنبال داشت که کمتر از همه نقد و بررسی صاحب نظران بود که ضمن تأییدات فراوان و توثیق و ترغیب بر ادامه‌ی راه (که انصافاً در همین جا قدر دانی و تشکر از آنها را بر خود واجب می‌دانم)، بر نواقص کارم نیز تأکید و دوی آگاهی یافتم. از جمله بعضی از ادب دوستان که از قبل با سروده هایم آشنایی داشتند، کلمه مند بودند که چرا سروده هایي که در مدح درگاه، ائمه و بزرگان دین و یا مناسبت های مشابه گفته شده در این کتاب نیامده است؟

علت این اقدام تأکید و دوی شخص است؛ مجموعه شعر «وآب بعد...» بیشتر حال و هوای طنز داشت صرف نظر از بخش های کوچکی از آن که آنها هم با مطالب و سروده های مذهبی چندان تجانسی نداشت (اگرچه به نظر من اشعار طنز هم اگر با معیار های مذهبی تبیین و ناهماهنگی داشته باشد، مطرود است) اما نکته پیداست که یک دست بودن مطالب هر کتاب به جذابیت آن می افزاید.

در پیشکتاب چاپ اول «و اما بعد...» قول داده بودم که پاره ای از سروده ها در کتاب دیگری تحت عنوان «مناسبت ها» تقدیم خواهم کرد و کتابی که پیش رو دارید با عنوان «زمن می دیگر»، وعده ای است که بدان وفا کرده ام. شک ندارم که این دفتر هم بی عیب و نقص نخواهد بود. اما غرض عین ثبات قلبی است که همانند گذشته به من آرامش می دهد.

اگرچه بعضی مطالب ارزش بازگو کردن ندارد، اما گفتن آن هم خالی از اشکال نیست و آن این که: این اثر هم همانند کتاب «و اما بعد...» به کتابخانه های عمومی کشور و واحدهای آموزشی اداره آموزش و پرورش، نهادها و ارگانه های محترم شهرستان ابداء کرده ام، اما با تجربه ای که از توزیع کتاب «و اما بعد...» بدست آورده ام و بنابه دلائلی که عموم به آن واقفند، مصلحت ندیدم این اثر را به اشخاص، ابداء کنم. گرچه قلباً به این تصمیم راضی نبوده و ختمم. لذا به همین جا از همه آن عزیزان عذرخواهی می کنم. گرچه همچنان گذشته منتظر راهنماییهای آنها هستم.

لازم به ذکر است که همه ی نظرات و نقدهای پرارزشی که بزرگان و ادب پروران بر کتاب «و اما بعد...» نگاشته بودند به حدی روشنگر و زیبا و مشوق بود که حتم آمد دست تطاول گذشت زمان به حیرش راه یابد. به همین سبب به صورت کتابی درآمد در ۳۷۳ صفحه تحت عنوان «دیدگاه اهل نظر بر کتاب و اما بعد...» که آن هم به صورت ابدایی خدمت بزرگوارانی که زحمت نگارش نقد و بررسی را بر خود هموار ساخته بودند، تقدیم و ارسال شد.

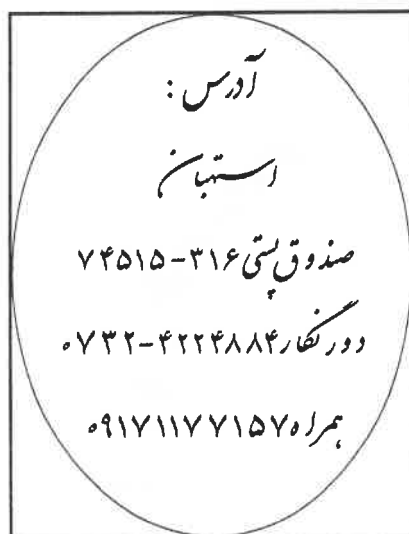
نقد و بررسی مابه حدی زیبا و دل انگیز و مشوق بودند که از ابتدای وصول آنها تا کنون که نزدیک به دو سال می گذرد،

کسر زمانی قلم را بر زمین گذاشته ام و همانگونه که قول داده ام بتحقیق و تتبع بر روی واژه های کوشی استنباط مشغولم. گرچه
 همه ی هم و غم خود را بدان معطوف داشته ام و حقیقتاً کاری است طاقت فرسا و وقت گیر، اما فضل خداوندی به
 یاریم آمده و چراغ امید می بسیار تابناک در دلم افروخته است بطوری که در توان ماندگاری استنباط سرافراز را
 به وضوح می بینم. باشد که با دعای خیر شما پادشاهان این مهم بآیستگی که در نظر دارم و شایسته نام استنباط است به پایان
 برم و تا سال آتی بدیه ای و خوراندیشندان و ادب دوستان خاصه، برای آمان که استنباط و فرهنگ دیرپای
 آن را میراث کرانه های پدران خود می دانند، داشته باشم.

سروده هایی که در این مجموعه آمده است عموماً بر حسب مناسبتی که در پیش رو بوده، سروده شده گاه این که شرح علت
 در پیش هر سروده آمده است. اگر چه عده ای از بزرگان اهل ادب را عقیده بر این است که هر شرح و بطی
 در مورد شعر از چسب بودن آن می گاید و بهتر آن است که شعر بدون هر توضیح و پیش درآمد آورده شود. اما عده ای
 زیادی هم توضیحات را خالی از لطف نمی دانند و عقیده دارند با ذهنیتی که مورد نظر سرانیده است، وارد شعر می شوند.
 سروده ها بر حسب موضوع در این مجموعه چیده شده و تاریخ سرودن آن مد نظر نبوده و بر این اساس هر دسته از
 موضوعات متجانس، در کنار هم آورده شده است. باشد که باین مختصر توانسته باشم قدمی هر چند کوچک در
 اعتلای دین و فرهنگ مردم دیارم برداشته باشم.

و با عنایت به گفتار مولای علی بن ابیطالب (ع) «من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبدا» «دستان بهی آمان را که از بد و تولد
تا هم اکنون تعلیم و تعلم من نباشد داشته اند، خاضعان می بوسم و خود را رهین منت آمان می دانم. طوبی لکم انشاء الله.
خرداد ماه یک هزار و سیصد و هشتاد و پنج خورشیدی، مطابق با جمادی الاول ۱۴۲۷ قمری و برابر با ژوئن ۲۰۰۶ میلادی

با احترام، علی حکمت
استبانه



تقدیم:

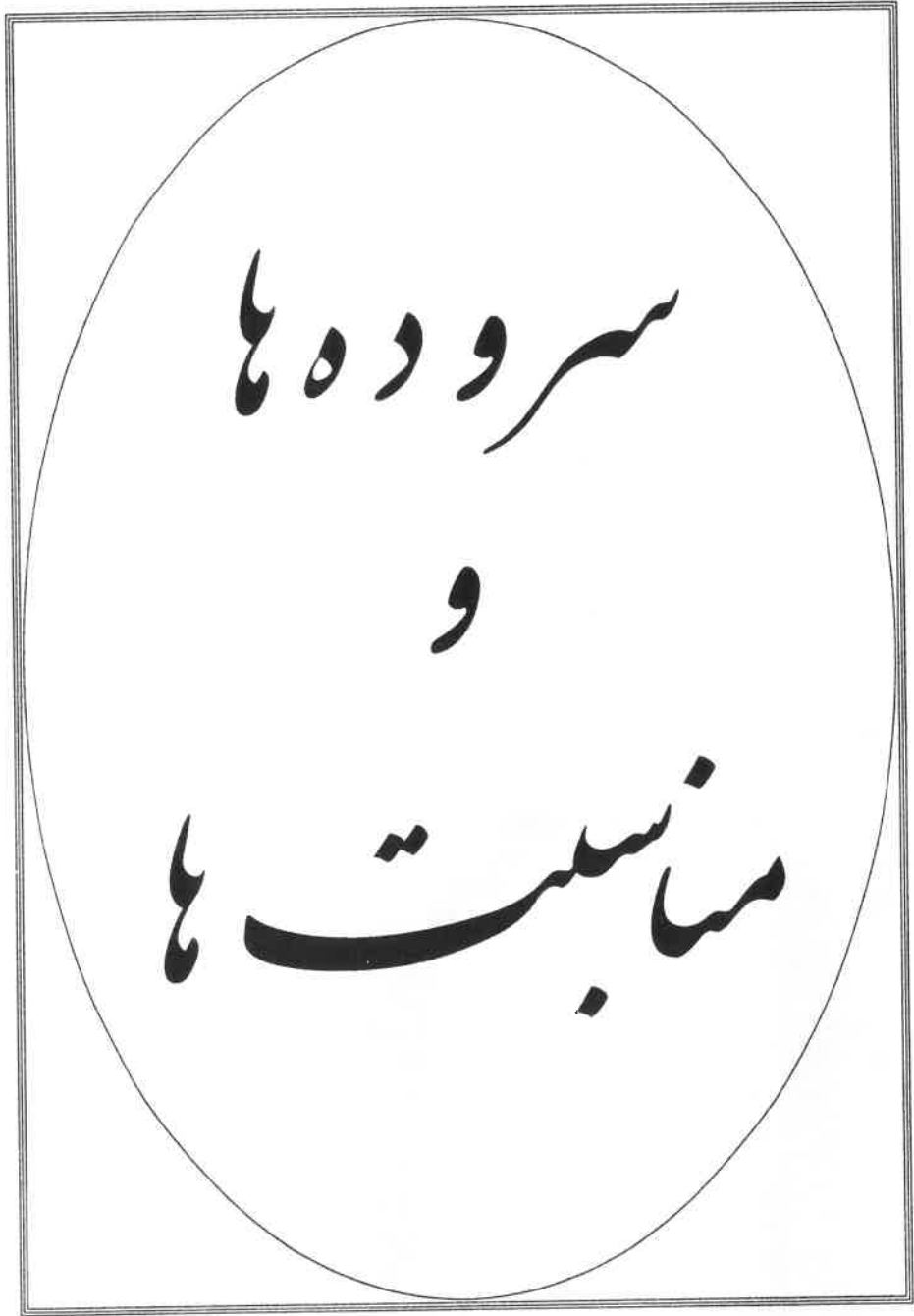
پیشانی عشق روزگار
سیرت بی عشق رازگار
سیرت بی عشق رازگار

تقدیم بر :

تقدیم بر رسول که باب نماز را در زیر لاجوردی گردونم فراز کرد
تقدیم بر علی که به محراب شد شهید در خانه‌ی خدای هم او دیده باز کرد
تقدیم آستانه زهرا که عمر خویش در حالت نماز به راز و نیاز کرد
تقدیم بر حسن که لباس جاد را بر قامت موثر صبح مجاز کرد
تقدیم بر حسین که بهر بقا رسیدن با خونم وضو گرفت و مقتل نماز کرد

تقدیم بر تمامی عشق روزگار

هر کس که با نماز می‌بود راز کرد



ماہم قول داریم کہ: «لا جبر ولا تفویض، بل امر بین الامرین»
اما، این را ہم بہ تجربہ آموختہ ایم کہ:

وقتی مقرر است کہ کار شود درست
بار تو بوی و سید بہ مقصد ہی رسد



وقتی مقرر است کہ کار شود خراب
عقل چہل وزیر بہ جایی نمی رسد

ما هم قبول داریم که «لا اله الا انت» بل امر بین الامرین . اما این را هم به تجربه آموخته ایم که:

وقتی منزه آسم کار شود دست بار تو بی وسیله به قصد می رسد
وقتی منزه آسم کار شود خراب عقل چهل وزیر به جانی نمی رسد

«الله اکبر»

آن جا که تیغ تیز، حریف نبیج نیست بکشته خجری، ز قفای برد سری^① ...
بنی حبیب را به تماشا همی برند^② تا «بقا قوس» یک شبه بی بال و شپری ...
افتد عتیم، بهر سپهری عظیم مریم بدون شوی، بزاید پیسری^④ ...
کشتی میان بحر، شود طعمی حریق کاشن شود حریق، به فرزند آزاری^⑤ ...

وقتی که بدو و ختم جهان نیست غیر از این

یعنی که هیچ نیست بجز «الله اکبر» می

آذر ماه ۸۲، استمبک

۱- اشاره به داستان فرار از حضرت اسماعیل به دست حضرت ابراهیم و بریده شدن کمر ابراهیم (ع) با خنجر شمر

۲- پیغمبر اکرم (ص)

۳- ... فاقبت فقی سنین افا اذنی . سوره ی نهم، آیه ۹.

۴- اشاره ای به تمیم بودن حضرت سارا بهر حضرت ابراهیم و زادن حضرت مریم حضرت عیسی را بدون شوهر به اذن پروردگار.

۵- مراد حضرت ابراهیم علیه السلام است و این آیه «قَالَ اِبْرَاهِيْمُ لَيْسَ بِاُنْثَىٰ...» سوره ی انعام، آیه ۷۴.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ... إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

• سن ۱۴۰۲ هجرات، آیه ۱۳۰

قرآن در صل و ریشی را سلام احمدی را
سکویان بن دو فخم را



محمود نیست که درین راه پانهد
نزد خدا که راست هر یک طاعت را

از جانب رسول، و ثقل است یا دگار
 به شتین رسالت است
 قرار یکم از راه



نمید فم، دمی
 رین به خیر، ولایت است
 ثقل و دگر، مفسر قرار

چند سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی بر اولین بار بعنوان شبی با قرآن، برخورد کردم بعنوان قلمچی بود، قرار شد بتجمل کلام اللہ سروده ای تدارک بنیم و آن شب بخوانم، این کار عملی شد؛ اما محل برگزاری جلسه جایی بود که حضار غالباً از خواستاران مرثیه و مداحی بودند... خوب معلوم است که بر سر این سروده چه آمد. راستش آن گونه که باید و شاید به اصطلاح سنج باخترفت؛ اما چون محبت از کلام خدا بود و خداوند حافظ کلام خویش لذا این تجمل ماندگار شد.

سمنی قرآنم ز قرآنم پرس و بس
وز کسی کاشتر زده اندر پرس
دولت

کتاب اللہ (و عمرتی) بنی اکرم.

«در بیس کلام اللہ مجید»

منّت خدای را که ز هر جنبه غایت است	از او هدایت است و بدو استعانت است
آن غایتی که فیض نزولش کتاب است	و ان آیتی که رؤیت آن هم عبادت است ^①
لوحی که فخر او به «قلم هست و میطرون» ^②	و حی که ابتدای نزولش «قرانت» است ^③
آبخوژی که مشرب جمیع خلایق است	سرچشمه ای که تا به خدایش مسافت است
بحری است بی کرانه اینق اوبس عمیق ^④	نوری که در تجلی ذاتش فصاحت است
در پکی وقت ندس آن بس که بی وضو	کویند مشش آیه ی قرآن اسانت ^⑤
در پرتو اصول و تقالیم این کتاب	مارا دیانتی است که عین یاست است
کنه کلام و رمز حقیقت کسی نیافت	صحبت ز حکم و ماثبه ^⑥ اش ارت است

حرفی سوای جلوه‌ی ملموس زندگی است
 احکام و امر و نهی مضامین این کتاب
 گفتار خالق است ولی وحی منزل است
 بی هیچ شبهه، معجز پیغمبر خداست
 جاری اگر چه بر لب پیغمبر است، لیک
 در صدق این کلام نباید که شک کنی
 جایی که جن و انس ز یک آیه عاجزند^①
 تحریف و دستبرد نباشد در آن رحی
 آغاز وحی مبدأ تاریخ زندگی است
 در طول مست ساله‌ی آشوب و جنت و صلح
 یعنی به جزه، به جزه، کلامش که بخبری
 کوته سخن کنیم و بگویم این کتاب
 بل ماورای طیف وسیع اصالت است
 دل چسب و سهل و متنوع و با حلاوت است
 در بین ماست که هر چه همیشه امانت است
 جل المتین میان خدا و رسالت است^⑦
 حرفی از احد که ز احمد رس، تلاوت است
 چون از زبان مخبر صادق روایت است^⑧
 بر مان به معجزات کلامش چه حاجت است
 بر حفظ ذکر، نازل قرآن ضمانت است^⑩
 اتمام آن شکوه کمال و رضایت است^⑪
 مجموع آیه‌هاش به یک شکل و حالت است
 یک یک فصاحت او کمال بلاغت است
 باین خلق و خالق عالم وساطت است



❦

از جانب رسول و ثقل است یادگار[❦]
 قرآن کی از آن ثقلین رسالت است

تفسیر این کی کند فہم، مدی ثقل ذکر مفسر قرآن، ولایت است
قرآن کہ اصل وریشہی اسلام احمدی است کویای آن، نفاذ فہم امامت است^(۱۳)

محرور نیست ہر کہ در این راہ پا نخواست
نزد خدا کرامت ہر کس بہ طاعت است^(۱۴)

بہمن ماہ ۶۹، استمب

- ۱- از امام صادق (ع) در کتاب ثواب الاعمال و عقاب الاعمال جلد اول صفحات ۲۳۰ و ۲۳۱
- ۲- من، قال لا یسطر من، آیہی اول از سورہی القلم.
- ۳- و ایاہ باہرہ یک الذی خلق، سورہی طہ، آیہی ۱.
- ۴- ظاہرہ و انیق و باطنہ عمیق، علی (ع)، فیہج البلاغہ.
- ۵- لا یسئیر الالمطہر من، سورہی واقعہ آیہی ۷۱.
- ۶- ہی الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات فحکماہن ہن ام الکتاب و اخر متشابہات ... سورہی آل عمران، آیہی ۷.
- ۷- فاند ماہل المتین و النور المبین و شفاء النافع فیہج البلاغہ.
- ۸- مراد حضرت رسول اکرم (ص) است
- ۹- و قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاء فی یقتل هذا القرآن لایاء من یقتل ... سورہی الاسراء، آیہی ۸۸.
- ۱۰- انا نحن نزلنا الذکر و الالہ لاطعون، سورہی ہجر، آیہی ۱.
- ۱۱- ... البقرہ اکلنت لکرم و یکتہر ... سورہی مائدہ، آیہی ۳.
- ۱۲- انی ناسرکم فیکم القلیل ... رسول اکرم (ص).
- ۱۳- مراد از قرآن مجید، اللہ العبارہ.
- ۱۴- ... انکم تکتہر عند اللہ انتم تکتہر ... سورہی ہجرات، آیہی ۱۳.

وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ
يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي إِنَّهُهُ أَحَدٌ ...
سورة الصف، آية ۶

راز رزل تائید، رمی فتم رسالت
است تا رب جاب وید، آغاز ولایت

کینه زار نمی دور ویکه جام مار
پیکر زار نمی دور ویکه جام مار

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، انجمن ادبی فجر، اولین تشکیلی بود که در اداره‌ی آموزش و پرورش استهبان به وجود آمد و بعد از آن سازمان تبلیغات اسلامی از اهل ذوق و ادب انجمنی تشکیل داد که هر از گاهی به مناسبت از اتحاد عوت می‌کرد تا سروده‌ها و مقالات خود را قرائت کنند.

فروردین ۶۴ بود و عید بعثت نزدیک می‌شد؛ مقرر گردید سروده‌ها به همین مناسبت آماده شود؛ سرودند و سرودیم و هم‌ی سروده‌ها توسط سازمان تبلیغات به رسانه‌های خبری ارسال گردید. نکته‌ای که فراموش نمی‌شود این که روزنامه‌ها اطلاعات عنوان سروده‌ی همراهی دیگر، داشت و به رنگ قرمز در صفحه‌ی اول و بقیه‌ی سروده را که در ذیل می‌خوانید در صفحه‌ای دیگر چاپ نموده بود. و این شوقی شد برای من. بگایم که چهار سروده بعدی تحت عنوان «تبرک جنت» صبح معراج، حدیث قس و هدیه به نور، همه از اثرات همان توثیق و اهتمام دلسوزانه و دبرانه مسئول وقت سازمان تبلیغات اسلامی استهبان بود که هکلی در مجلات و روزنامه‌ها چاپ شد و محرکی شد در ایجاد شوق و دود چراغ خوردن‌های بعدی!

اگر فضل رسول از رکنی زمزم جمله بر فیض
یک سرنگی بود رکنی دیگر شور آیه، زمزم
نامر خرو.

زمنی دیگر

به مناسبت بعثت حضرت رسول اکرم و فخر حضرت مهدی (عج)

روزمی که آدم را از آب گل سرشتند	نام تو را بر خاتم هستی نوشتند
روزمی که نطفه کینه را گسترده قایل	آفند سرو قاضی با تیغ تضلیل ...
در آشیان سینه‌ی هایل خفتی	روزمی که در خاک مطلوبان شکفتی
از کوی هو و صالح و یحیی گذشتی	زمزم شدی در کام اسماعیل رفتی
روزمی تبر در دست ابراهیم بودی	در گلستان نار فروداغخودی

کشتی قمیص یوسف پیک بصیرت هم بی کناهی را رمانیدی ز تهمت^①
 گاهی ید بیضا، گهی چوب شبانی باکوش موسی می شنیدی «لن ترانی»^②
 گاهی دم صبی شدی جان آفریدی خود جانشدی بر طاق مینا پر کشیدی
 زاپس خزان آید بر این گلزار ای دوست فصلی که سنگین شد از آن اسفار ای دوست^③
 فصل عروج نخوت و مرک حمیت فخر توش بود و گاه جاهلیت
 سر برده مرغ عشق زیر بال حرمان پر بسته شهباز یقین در قفسیان
 خفته های معرفت «قاف حشر» هم دانا شد باور توحید و کثرت
 گم گشت راه معرفت از حق جدا شد لات منات و مرچ و عز خدا شد^④
 در تنگنای سینه مرغ غافلت مرد زنده بسی کوثر به زیر خاک افسرد
 راهی به امن دولت کشتی نبردند دامن کشتان تا قمر ظلمت ره سپردند
 کم کشتگان کوی عشقت، نیک نمان جویندگان لعل نوشت، تشنه کمان
 رفتند سوسه کعبه و دیر و کلیسا تا کی رسد از راه، فار قیط عسی^⑤
 مابین راجتن از اعماق ظلمات بی خضر مثل می توانی هیجیات
 مابین^① را ابر دیگر باید آری پیر فلک را صبر دیگر باید آری

تا پر کند پیانه این تشنگان را	روشن نماید راه این گم‌گشتگان را
از زرقامی آسمان عدی فرو شد	شلی ز نور آمد به کوه نور تابید
آمد ندایی کاس فروغ جاودانه	هان ای تیم که اس دژ یگانه
بر خیز و قاشو از این پس تشنگان را	«اقراء» به نام آن که هستی داد جان
آتش نشان شد کوه نور از اسم اعظم	از محبط وحی حرا جوشید ز نغم
شهر امین شد از توتلی طور سینا	زان پس تیم که شد خورشید طه
سایید سر بر آستانش ماه و خورشید	کز ره رسید آن کاروان سالار توحید
آمد زره آن عنایب نغمه پرداز	آهنگت فخر نبهساران کرده آغاز
پیانه کید از ازل مخمور جاش	نام آوراد را شد تبرک ذکر نامش
ای در شب دنیای ماضع بدایت	ای روز رستاخیز امید شفاعت
ای اسم تو آغاز نودر صین پایا	ای رسم تو برده نبوت راه به ساما
ای از ازل نماید ای ختم رسالت	ای تا ابد جاوید آغاز ولایت
می ده که مادیوانک را غم خاری است	شرب مدام تو کمال هویشاری است
تنه چشم مابه دست توست باقی	دور ز نامت است توست باقی

زیاترین عجب صانع خدا، علی
محکم خیر الوری، علی
ارسطورہ باب



در حیرت چگونه عدو فرق او شکافت
خبر از سرش تن او گفت «یا علی»

سال هفتاد و دوسرودهی ذیل در مثبت مولای متقیان قلمی شد کافی السابق به منوالی و ادم تا تکثیر کند به
 واحد های آموزشی بنفرسد آن را از من گرفت اما بنابه دلایلی همچگاه به دست هیچ کس نرسید حقیقتاً دلم گرفت.
 دو ماه بعد از این واقعه آن را در بروی مولای متقیان بر کنار رمزارشیش نوشتم و در داخل ضریح انداختم و عرض
 کردم: شنیده ام در نماز به کدالی اکثر داده امی از این که امید به سخای تو دارم نمی نیست اما از این که چیزی خواهم،
 نمی دانم عجب که سال بعد مجدداً توفیق زیارتش دست داد و باز در همان نقطه سال قبل خواندم و در ضریح مطهرش انداختم
 و انعام به سخای خودش محول کردم چرا که مطمئن بوده به هم که این خاندان صلاح شیسان را به ترمی دانند.

کس را چه زور و زبره در وصف علی کند
 داور در منقب لگفت «بل آتی»
 خاقانی

خدا علی
 بستر

برناست ولادت مولای متقیان، علی بن ابیطالب (ع)

زیباترین عجایب صنع خدا، علی ✓	اسطوره‌ی مجسم خیرالورعی، علی ^①
زیباترین کرشمه‌ی امواج بحر وحی ✓	در یگانه‌ی صدف «هل آتی»، علی ^②
دنیابه خود ندیده طلوعی چنان شگرف ✓	چون خطه‌ی دمیسن شمس الضحی، علی ^③
خورشید شرم داشت که آن روز برود ✓	طالع چو دید از حرم کسبیدا، علی
از بطن کعبه دست خدا گشت آشکار	احمد (ص)، نهاد نام به بستر خدا، علی ^④

زمرم علی و کرن مقام و جبر علی
 بس عزت و شرف به علی داد کردگار ✓
 فرمان حق ز نامی نبی در غید رخ
 هر کس منش حبیب و زعیم و میرم ✓
 فرزند کعبه، باب الله، اخ الرسول ✓
 منظور «هل اتی» یل میدا «لافتی» ✓
 در کار خلق بود همه عمر خویش، لیک ✓
 عمری به چاه گشت، کیمانه در خویش ✓
 راضی به بهر هفت که مقدر بود ز حق ✓
 اندر مصاف کفر چنان کوه پایدار ✓
 گرچه رسول گفت «انا من حسین» لیک ✓
 در حیرت چگونه عدد و فرق او شکافت ✓
 باشد سلام پاک خدا و ملاکش ✓
 بر روح پرفروغ امام هدی، علی ✓

✓ حکمت «بما هیثه براین آنا از آنا»

خاتم کند به سائل در که عطا، علی^①

آذر ۱۷۲۰ استمب

۱- بھترین مردم

۲- نام سورہ اسی از قرآن کریم کہ نام دیگر آن انسان است و در این سورہ از بزرگی حضرت علی و حضرت زہرا و حسین و زینب یاد شدہ است:

وَيَطْعَمُونَ الطَّاعِمِينَ عَلَى حُبِّهِمْ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا «سورہی انسان، آیہی ۸»

۳- وَالشَّمْسُ وَالضُّحَىٰ «آیہی ۱، از سورہی شمس»

۴- در کتب مرجع چنین آمدہ است کہ مادرش او را حیدر نامید ولی رسول خدا نام او را علی نهاد.

۵- ... وَتَعْرِضُمْ تَشَاءُ وَتُلْجِلُ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِلُكَ الْخَيْرُ ... «سورہی آل عمران، آیہی ۲۶»

۶- پیوا

۷- لَا تَقْفِ الْأَعْلَى الْأَعْلَى الْأَعْلَى الْفَقَارِ

۸- قال رسول الله (ص): ... حُسَيْنٌ مِثِّي وَأَنَا مِثُّ حُسَيْنٍ

۹- برو اسی گدای مسکین در خانہی علی زن کہ کنین پادشاہی و ہذا زکرم کدارا «اسناد شریار»

قَبَّلَتْ يَدَ الْإِبْرَاهِيمَ وَتَبَّتْ، وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا
 جِلْدٌ مِّنْ مَّسَدٍ
 «سورة المائدة، آیه ۱۰، ۱۱»

زیر باران عسلی مقامی که در تو هست
 شمع با شمع حکیم بر رتی



رف باو بر کسی که نذر نیست قدر تو
 شمع پیر «وای به شمع شقاوتی»

باز ہم سر و کار بابا بانوی نمونہ ہست. بانوی کہ مادی نمونہ ہم ہست و نیز ہم سری نمونہ ہمچنین دختر می نمونہ و از
ہمچہتر سیدہ زنان دو عالم و توصیف چنین بانوی جدا کار دشواری است. اما لا یُکفُ اللہُ نفساً الا و سحاً.
بہ نسبت ولادت سیدہ می زنان دو عالم سرودہ می زیر قلمی و بہ آسان آن بزرگوار تقدیم کردید.

آئینہ روز در آئینہ بول فزع بر سر آئینہ جم
ہیشتر شد دست من و دامن زہرا.
و نامشردہ.

ہم میوہ می نبوت و ہم ریشمی ولا

بہ نسبت ولادت زہرا سر مریضہ سلام اللہ علیہا. و روز بخم

تصویر کرد گلک خداوند آیتی	بر لوح چرخ نقش رخ بی غایتی
کوئی لطف خویش برا ابد نگاشت	زان جلوہ بر کتبہ بی ہستی حکایتی
دیہیم افتخار بہ فرق فلک غدا	بر سینہ می زمانہ نشان کرامتی
خیر کثیر چشمہ می کوثر عطا نمود	از صلب پاک از رحم با صلابتی
یعنی تو را پدید بیاورد، فاطمہ	آری تو را کہ رابطہ وحی و امامتی
آن اختر می کہ رشک برد بر رخ قمر	ماہی کہ آفتاب ز رویش کنایتی
نشاندہ باغبان فلک اسی کیاہ جن	در باغ معرفت بہ صفای توقاسی
در شان تو نیاز بہ وحی و بہ آیہ نیست	وحی محکم استی منشور آیتی

در «لَطْعَمُ الطَّعَامِ» شریک ولایتی ^①	در محبت عشق «اُمُّ ابْنِهَا» سی احمدی ^①
مام حسن نمونه‌ای از استقامتی	بانوی خانه‌ی شه‌ملک و لا علی
مظلوم عالمی در اوج شجاعتی	هم کشتی بخاتی و هم نور رهنا
اسطوره‌ی حماسی خون‌شهادتی	صلح حسن یا نخر صلح و صفای توست
لرزاند پایه‌های بنای خلافتی	سحر کلام زینب کبری تویی، اگر
در علم و حلم وجود و شجاعت بغایتی	در عصمت و صداقت و تقوی نمونه‌ای
بانوی بی بدیل حریم سیادتی	هم میوه‌ی نبوت و هم ریشی دلا
چوب جبابه پیکر همچون امانتی؟	آخر تو مرکز ثقلی‌سنی، چرا زدند
گیرم نداشتی به رسالت قرباتی	آری تو را رسول امانت نهاد و رفت
کاری خلاف هر روش و عرف عادتی	دیگر روان بود فکرت را کنند غصب
«تَبَّتْ یَدَا» ه و امی به همچون شقاوتی ^②	اف باد بر کسی که ندانست قدر تو
نشیده کس زد در دل تو شکایتی	با آن که سقط شد ز بخا محنت و بی
اندر صلوة اول در صبر غایتی	این استعانت از صبر و از صلوة
باید که روزگار مناید قضاوتی	از آن همه شقاوت و ظلمی که بر تو رفت

مقدور اگر نشد که بگویم یک از هزار
عذر من قبول کن که ندارم بضاعتی
من باز با قاصر خود وصف چون کنم
موجود بنیاست اندر غایتی
معذور دار کاین گفتم و گفته اند
اما زلفت از تو بجز یک اشارتی
زهر، بد آن علو مقامی که در تو هست
ما را شفیع باش به حکم برانستی
دانم که قهر و لطف خدا عین حکمت است

باشد، شفاعت تو نماید عنایتی

دی ماه ۶۹۰، استهبان

۱- پیغمبر اکرم (ص)، حضرت زهراء (س) را امام ایما نامیدند یعنی مادر پدر

۲- وَطَعْمُونَ الطَّاعَةَ عَلَىٰ حَبِيبٍ مَسْكِينًا وَبَنَاتٍ أَسِيرًا . سوره ی انسان آیه ی ۸.

۳- تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ . سوره مد، آیه ی ۱.

فہم غنی شرف غنی حجاب
فہم فخر زنا روز حساب



فہم غنی رخص کردگار
فہم حقیقت پروردگار
شاکھار

امام جماعت مسجد بعد از نماز مغرب و عشاء با من مصافحه و محافله ای فرمود و گفت برای ولادت حضرت زهرا
مطلب تازه ای نداری عرض کردم خیر هر چه بدیدم در ارتباط با این بزرگ بانو گفته ام و دیگر حجتی ام خالی است فرمود از
خودش بگفت بخواه... از مسجد خارج شدم احساس کردم دارم این دعا را که زمان تجسید ابتدائی هنگام صبح گاه می خواندم،
زمزمه می کنم: اللهم صل وسلم و زد و بارک علی الصاحب الدعوة النبویة و الصلوة الحیدریة و الصخرة الفاطمیة و
الحلم المحنیة و الشجاعة الحنیة و العبادة السجادیة و المآثر الباقریة و الآثار الجفریة و العلوم الکافیة و الحجج الرضویة
و اجدد التقویة و التقاوة التقویة و الیمة العسکریة و الغیبة الالابیة، القائم بالحق و الداعی الی الصدق المطلق.
کلمة الله و امان الله و حجة الله. القائم بامر الله... و این زمزمه به سروده ای انجام مید که ذیل می خوانید.

چونم به جب آل زهرا رو شستی، روز خضر
نشود گوشت ز رسولم جز سلام و درجا
نامر خرد.

قال رسول الله (ص):
فاطمه صعبة
منه

تقدیم به پیشگاه زهرا سر مرثیه سلام از علیا...

بهترین زنهای عالم، فاطمه	اشرف اولاد آدم، فاطمه
فاطمه یعنی من از نیمه شب	ذوب گشتن در بزرگیهای رب
کوثر جوشان حرمت، فاطمه	خازن و کجور عصمت، فاطمه
فاطمه یعنی خدا را بندگی	فاطمه اسطوره ای آزادگی

۱- فاطمه بختی، فاطمه پاره ای تن من است. رسول اکرم (ص).

اسوهی جود و سخاوت، فاطمه	شاخص عز و کرامت، فاطمه
فاطمه فخر زمان روز حبا	فاطمه یعنی شریف یعنی حبا
سوره‌ی وَائِلِ وَالتِّينِ، فاطمه	شرح اطعام ساکنین، فاطمه ^①
فاطمه و انشک ایثار و عشق	فاطمه تنگ گوهر شهوار عشق
آزموده بس نواب، فاطمه	صابر کل مصائب، فاطمه
فاطمه الکوی محروم عافیت	فاطمه امواج بحر معرفت
نقش اول در هایش، فاطمه	سربلند از آرایش، فاطمه
فاطمه یعنی قناعت پیشی	فاطمه سلطان کاخ بندگی
زندگی یعنی حیات فاطمه	جاودانی، درمات فاطمه
فاطمه تفسیر قرآن و زبور	فاطمه استاد دانشگاه نور
طاهره، صدیقه، زهرا، فاطمه	دختر و اتم آبپا، فاطمه
فاطمه الکوی همسر بودن است	فاطمه معراج مادر بودن است
میوه ختم رسالت، فاطمه	نشاء و اصل امامت، فاطمه
فاطمه زوج علی مرتضی است	فاطمه فخر زمان روز جزا

۱- وَاطْعَمُونَ الطَّاعِمَةَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا. سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.

آبروی کربلا از فاطمہ است	صلح و صبرِ محبتی از فاطمہ است
فاطمہ خونِ شہید کربلا است	فاطمہ صبرِ حبیلِ محبتی است
فاطمہ آوای زین العابدین	فاطمہ سرِ خیلِ بزمِ ساجدین
فقہ صادقِ ردّ پای فاطمہ است	دانش باقرِ ندای فاطمہ است
فاطمہ دینِ خدا را کوہری	فاطمہ یعنی مرامِ جعفری
عَافِیْنَ النَّاسِ یعنی فاطمہ ^①	کظمِ کاظمِ راست معنی، فاطمہ
فاطمہ تفسیرِ آیاتِ طلق	فاطمہ یعنی رضای امرحق
هم تفاوتِ رانقی از فاطمہ است	رزمِ تقوای تقی از فاطمہ است
فاطمہ یعنی زِ ناپاکی بری	فاطمہ یعنی امامِ کبری
قائمِ آلِ محمد فاطمہ است	شرحِ آلِ محمد فاطمہ است

فاطمہ یعنی رضای کردگار

شاهکارِ خلقتِ پروردگار

شعبان ۱۳۸۸، شیراز

۱- ... الْكَافِرِينَ الْعَظِيمِينَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ...
 دہرہ ہی آلِ عمران، آیہ ۱۳۴

وَلَا يَزَالُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ حَصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حَصْنِي أَمِنَ
مِنْ عَذَابِي بِشَرِّ طَهْلَاقٍ شَرٍّ وَطَهْلَاقٍ أَنَا مِنْ شَرِّ طَهْلَاقٍ

رسید من، اگر چه چرخ و بال تو
باز اوقاده در دل ستم خیل تو



توسط وحدتی به قرب و صل دوست
پیوده به رطاعت بی استیصال تو

با مرکب آبنین، پیکان، می راندم از کرگان که به طرف محمد مقدس راه افتادیم سر شرب بود. جاده شلوغ و من
 نابلد جاده، نور چراغ ماشین های رد و رو و بوق شیپوری تکرار ماشین های سنگین، همه ی اینها باعث شد که بخودم بگویم:
 جانست را کف دست گرفته ای و داری چه کاری کنی. و بلافاصله بخودم جواب دادم که دارم به پا بوس امام
 معصوم می روم تا از بار غمهایم بکاهم غم، آیا بجز غم چیز دیگری هم داری برایش بری؟ و این بود که در بنا و وضع
 و انفسا سرودم و همراهان یادداشت کردند، چیزی در خور نشد اما راستش بهتر از دست خالی بود.

سکه اسر کوی عشقت را چه تو فیروز کهرابی را
 و سید سر در در و زدنش بی امروزت
 به زلف.

پیش

امید من اگر چه نیم جز و بال تو	باز او فدا ده در دل تنگ خیال تو
با مرکب دست و پنجه کنم نرم و خرم	تا گیرش به سینه عروس وصال تو
باباری از کنه به سوی تو آدم	چشم شفاعتم به سخا و کمال تو
از کار خویش نادم و سخت منقل	نبود مرا پناه دگر جز طلال تو
تو شرط و حدتی به ره قرب وصل دست	بیوده به اطاعت بی امثال تو

من گنک ناتوان تو دریا معرفت چون سردهم کرامت و شرح خصال تو

الحق سزد سلام خدا و ملائکش

بر ساحت جلیل تو باد و بر آل تو

شهریور ۶۹، مین کرگان، مشهد

کھلی کہ مہد زہرا، تو را بہ راست ریخت
 بہر چہ پیشانی، لالہ ہا پر راست



اگر کہ ہدیہ می ما پر پر راست، معذوریم
 کہ لالہ ہا، گل زخم تن شہید پر راست

پنج سال پس از آغاز جنگ تحمیلی بر آن شدم که برای اولین بار به مناسبت ولادت آخرین مصوم
ولی امر حج بسرایم؛ سعی کردم قصیده‌ای بسرایم؛ هر چه بعد از اتمام، عده‌ای آن را غزل خواندند.
مهم‌نست که قصیده باشد یا غزل، مهم این است که این هدیه را دوست بپذیرد.

چه غم دیوار است رله باشد چو غم توپستان
چه باک از موج بحر آتش، رله باشد نوخ کشتیان
سدر

هدیه به نور

به مناسبت ولادت حضرت جد ابن الحسن (ع)

ز چهره‌ام فلک عافیت نمایان است	فروغ معرفتی منبش به دامان است
نگارخانه‌ی چشم درون یار اید	که بر آری که دل نور دیده همان است
درون محراب هر اسپند دل ریزید	که قلب سوخته را نا شکیب دران است
خمش بلبل شیدا که از ساهه ثری	به بین مقدم جانان نوای قرآن است
طلوع نور دگر ز آفتاب لم یزلی است	که از سلاله احمد اس همیشه تابان است
چه غم اگر به سر جان قدم نهد جانان	که جاغریزه قرب حضور جانان است

صبا به ملک با گوشت بی خبر^① صبح تا به ملک سیما^② است
 بگو خشم ز اصحابِ فیل و حشت نیست^④ کسی که نایب او قلدی جاران است
 ولی امرتویی، امرونی دید تو است * بیا که نظران تو را به لب جان است
 گلی که مهدی زمره تو را به راسیت^③ به رسم پیش کشی، لاله های ایران است

اگر که هدیه ی ما پرست، معذوریم

که لاله ها، گلِ رخم تن شهیدان است

اریدشت ۶۴، استعجان

۱- صبا: باد صبا

۲- ملک صبا: سرزمینی که زنی به نام قیس بر آن فرمانروایی می کرد و در ابتدا خورشیدی پرستیدند.

۳- صبح تا به صبا: صبح تا شب، مراد از شرق تا غرب عالم.

۴- الْمَدَنُ كَيْفَ فَعَلَ رَبَّكَ بِهٖ اَصْحَابِ الْفِيلِ ، سوره ی الفیل ، آیه ۱.

یا صاحب الزمان
 به شرح و بسط چه حاجت بیاورد
 می کند ارادگان
 خلیل



نور
 به شرح و بسط چه حاجت بیاورد
 می کند ارادگان
 خلیل
 چگونه دست
 تضرع
 می کند

سال شصت و شصت وقتی این سروده قلمی شد؛ سرانیده ای که تاکنون نفحیده ام از تبار «الشعراء»
 بست یا لا اله الا الذین «چون گفت: لو لکنک تو باید بیشتر از اینها آب بگیری؛ به او گفتم: آب زیاد لو لکنک محم
 نیست محم این است که با این آب چه خاکی می توانی بر سر خود کرد؛ او گفت: من آنچه شرط بلغ است با
 تویی کویم؛ تو خواه از غمخ پند گیر و خواه ملال؛ و من گفتم: مطمئن باش پند می گیرم؛ چرا که:
 مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بر دیوار!

خوشتر کرد در باشد امید در دانش
 در از نیست بیابانم هست پیاوش
 و سدر

سفینی نور

بر مناست ولادت با سعادت حضرت و لمر امر (ع)

فروغ مرهدایت چو سرزد از افلاک فکند معجز گشتی ز چهره ی خاک
 هلال ابروی جانانوید عشرت داد تمام گشت که عزت و مه اسماک
 چو مهر خیم گشتند عارف عامی مراز تو به بخشش در این میانه چه باک
 بساغری نشان آتش سراج دل به خنده افشان روشن روی و معاک

به غمزه می تو دل از سینه بکشد پیوند
به عشه می تو خلعت می کند گریبا چاک
حیث وصل تو را از است دانستم
کواها لب خندان و دیده مناک
به شرح و بطچه حاجت یاسوز فراق
خلیل آتش محبوب می کند ادراک

تو خیل گشت کارا میفینه می نوری
چگونه دست تضرع کشیم از فراق^①

اسفند ۱۳۸۸ استبانا

اتسمه و دوالی باشد که از پس و پیش اسب آویزند - ترک بند

ای از تبار عصمت و معصوم آخرین
مستی تو راست از چه تو خود را نهاده کنی

✽

✽

✽

گر شسته است قافله تا کی روی ز راه
بیشمار کاروان بر کنی

فیض

سالحای میدی است که افراد مختلف تحت عناوین گوناگون بر مردم این کره‌ی خاک حکومت کرده و هر کدام به فراخور حال سی و دسر و سامان دادن اوضاع و احوال تحت پوشش خود داشته‌اند. بسماً در هر یک از این ادوار و گره‌هایی که به مان و نوا می‌رسیدند شاگویی حاکمان بودند و لو حاکم، ارباب جور بوده است. ولی آنان که نشان به اصطلاح آبرمی شدند؟ آیا آنان حق نداشتند دنبال یک مبحثی بگردند؟ همیشه برآیند اعتراض همین کرده اخیر بوده که به تفسیر نیادی می‌انجامیده است.

نگاهی به چند کد را به اوضاع و احوال زمانه امروز نشان می‌دهد که استخفا کرده متفرعین روزگار را در اکثر نقاط عالم تفسیر نیادی می‌طلبند اما اکنون به تفسیرات برفع کرده‌ی و به زبان کردی دیگر بوده است. لذا اگر شخصی بیاید و چرخهای این ماشین عظیم را که به علت نابجایی، دچار بحران و سروصدای زاید الوصف شده است، به جای خود قرار دهد تا بهمدی چرخها و در مجموع کل سیستم بی سروصدای کار خود مشغول شود و هر چرخ و مهره در جای خود به همان نحو که باید و شاید زیر بار باشد، آیا دیگر اعتراضی خواهد بود؟ و عدل هم یعنی همین. وجود هر چرخ و مهره در جای خود و تحمل بار بر حسب طاقت بر اساس «لَا تَكْلِفُ اللَّهَ شَيْئاً إِلَّا وَنَحْنُ بِهِ رَکِیْمٌ» از امکانات موجود با عنایت به بیس لای انسان الی ماسی، به نظر شما اگر چنین مهندسی بیاید و چنین معجزه‌ای کند بگفت نیروهای تهنایی با آن بهمدوم و دستگاه و پرل، چه خواهد شد. نیز آنان که بروی درب‌ها، در دیگر نصب می‌کنند، آغایانی که قفل‌های رنگارنگ است و رمززاری می‌سازند. سازندگان گاو صندوق‌های مختلف، سازندگان و نصب‌کنندگان در دیگرهای ماشین و منازل، نیروهای عظیم انتظامی، کارخانه‌های سازنده‌ی هواپیماهای جنگی، ناوهای جنگی، توپ‌ها، تانک‌ها، مسلسل‌ها و تیربارها و... خیلی از مشاغل دیگر که امروز از قبل همین در دزدان و در دزدان و کلاه برداران و شیادان ارتزاق می‌کنند؟ راستی دنیای غریبی

خواهد بود بسیار دیدنی، البته برای ماکه عمری بانوع فعلی اش محشور بوده ایم و اکنون با آن نوعش عادت
نکرده ایم. و خوش به حال آنجا که چنان روزگاری را درک خواهند کرد.

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
از گوشه ای بروسم آبی لی گوشت بدایت
«حافظ»

قافله سالار عشق

تسیم به نظر آید، آخرین مصوم حبه ابن المنصور (ع)

تاکي در انتظار که خود را عیان کنی	با تیر غزه قلب جهان نشان کنی
خواب انتظار ز گل زخم اشتیاق	هر دم ز چشم منتظرانت روان کنی
بیزگشت کاسه ی صبر بکشان	دائم شرر به کاسه ی دودی کشان کنی
خفتان صبر و جوشن عصمت چه فایده	تیر نگاه را چو رها از کمان کنی
نتوان به غیر مجبزه نامی بر آن نهاد	وقتی که سپهر را به نگاهی جوان کنی
دل بی قرار آینه فام طمع تو است	تا با کشته دلوله ای در جهان کنی
بازار مهابت بکاهد به گاه بدر	هر که نظریه آینه ی آسمان کنی
برشوره زار دل چو ببارد نگاه تو	نقش بهار خاطره را جاودان کنی

اسی از تبار عصمت و معصوم آخرین هستی تو را، از چه تو خود را نمان کنی
 بی تو، بجای سبز، بر دگرک باغ ریخت بنمای رخ که چاره‌ی زرد و خزان کنی
 تا بر کنی ز ریشہ علف‌سای هر زجور دشت کویر خاطره را بوستان کنی
 گم گشته آقا فله، تا کی رسی ز راه رفع لیسب تشنگی کاروان کنی
 خاتم به چنگ دیو فتاده آچار نیست الا علاج ابرن بد کمان کنی
 خاتم به چنگ دیو چراغی آدست دزد هیما ت، کرک را به جانی شان کنی
 بگذشت آب غم ز سر خاکدان دهر بشتاب تا علاج غم خاکدان کنی
 باشد، به جام محبزه نوشند خویش شمدی به کام مختضرا این جهان کنی

حکمت شراره آب چراغ زمانه نیست

الا نظر به پرتو صاحب زمان کنی

آذر ماه ۷۱، استهبان

گر که فلسفه رتق رمی در نمی
حیث جبر فرو بند و عشق پیش



ودیعہ ای است تو را ز من انتظار فرج
تو این رمانت عظمیٰ به ناکس مفروش

انتظار بسترست برای پویایی امید؛ اگر هم می‌دیدی امید به روی انسان بسته شد فرد به نقطه پایانی می‌رسد و چه زهر
آدر است. اگر چه شعر انتظار یار را گاه سخت و طاقت فرسا توصیف کرده‌ای کنند، اما روانشان شیرینی هفت
را در راه رسیدن به هفت می‌دانند و چه زیباست که هم هفت شیرین باشد هم راه وصولش.

سرم از خدای خواهم هر به پاش اندر افتد

در در آب مرده بستر، در در انتظار آید

قدیم پیش تا خم قیام قائم آل محمد، ممد موعود (ع)

سدر

رمز انتظار

برناست ولادت جنت ابن‌المنعم آل محمد (ع)

چو تازیانه زلفت بیگنی بردوش	زابر گریه بر آید ز نای رعد، خروش
به آستان جمالت نه من گدای دم	که سر به سجده می‌کنم زنده طیور و دوش
بین که شوق و صا ز عارف عامی	گشاده از همه جانب سوی تو، آغوش
بین مقدم تو از است، دست پھر	منوده طاق فلک را به اختر انقوش
هنوز رنم رخ آسما از آن آبی است	که خاطرات نگاه تو می‌کشد بردوش
شود رواق بدین ز عوّه می‌تو خراب	به غمزه می‌تو شود آتش مخان خاموش
ز کار و اشرف بوی وصل می‌آید	ز طاق فلک هر شب رسید به گوش سهروش

به طوف خویش از آئیم تا دهد فرمان
 ز آستین بیت المحرام دل، چاودش
 بیا که از قدمت سروها خسته به خاک
 قح زنده دوباره به بانگ نوشاوش
 شود چو ساقی بزم چمن، کرشمی تو
 دوباره خون به تن لاله با آرد جوش^①
 بیا که وارث تنهای خون لاله تویی^②
 مباد نفسی مرغای چمن خاموش
 ز پشت پرده غیبی بخوازانی وصل
 بسین که خلق جهانی نشسته اند به کوش
 تو را به گاه وصال چه اوفتد حکمت؟
 نذیده وصل، توستی بخورده می، مدحوش
 اگر که فلسفی انتظار می دانی
 حدیث بھر فرو بند و سیر عشق بهوش

و دیه ای است اتورا رمز انتظار فرج

تو این امانت عظمی به ناکس مفروش

دی ماه ۷۴، استبان

۱- شهدا

۲- شهید

دست صبا بهین قدم شکوفه ما
گشوده است ناف همه را بهار
چین



نیش برار که دل فتح بهار
برخاست از دمیچه دل شور افین

پس از پیردزی انقلاب اسلامی، در روز نهم آبان ماه هر سال مراسمی بمناسبت
سالروز تبعید امام خمینی «ره» برگزار می‌گردد و این سروده بیستمین مناسبت در آبان ماه سال ۱۳۹۰
بنظم درآمده است.

احرام چه بندیم چو آتش قبله نه این جات
در سبی چه کوشیم چو از مرده صفات
«حافظ»

هجرت

گرک خزا چو دست بر کوک در آستین	از باغ ما ربودی کی سرور آستین
سرودی که در سالی و آزادی شدند	در پیش قاتش همه ابرار خوشه چین
ماهی که شام کم شدگان را بدی دل	مهری که آفتاب پیش رخسار رهین
بار بفرست به اندوه و هجر کشت	سر و صبور و چمن و یاسمن، قرین
این رسم تازه نیست که بود پیش از این	رسم خراب این خلعت چنبری چنین
تایغ تیکه ز برف دون مایگان نهد	تا سفلگان کنند بر آزادگان کین
باد خزا ریخت اگر برک و بار باغ	خافل، که بازمی رسد از راه فرودین
آن که کاین گروه به صبر و صلوة خویش	پشت زمانه را برسانند بر زمین

از حمله پناه سلحشور فرودین سرمای دی کشید نفسهای آخرین
 دروازه بهار به روی عروس گل بگشود برق نیزه خورشید فرودین
 بسته بزمین مقدم گل، دست روزگار براعت دال، مجر کهواره زمین
 گلبوته های تازه در اطراف باغها چون دختران کولی مستند و حورعین
 دست صبا بزمین قدم شکوفه ها بگشوده است ناف همه آهوان چین
 پیچیده در سراج گلبنوها صبا گردیده بوی نسترن و یاسمن عجمین
 بنشت بر اریکمی دل فاتح بهار برخاست از بچمی دل شور آفرین
 زین پس ز پنجه فلک و چشم روزگار آب حیات می چکد و کوثر و معین^۱
 اما به هوش، در پس دروازه های بهار عزیزت نیمه جان زستان بود کین
 غفلت کنی دوباره همان وضع حاکم است وضعیته شود بهتر از روز اولین
 باید همیشه شکر پیروز فرودین آماده می نبرد بود با گروه کین

ز نهار تیغ را کنند از کنش رها

تا انقلاب مهدی و تار و زوال سین

آبان ماه ۱۳۷۰، استهبان

۱- آب روان، روشن و پاک

زربخلاق کیم کسب بارو
ماخانای دلهایا در سینه دریاست



عجب را گویند ویرانی چه حاصل
در کعبه‌ی دل نقش صاحبخانه برجاست

... روز پارسوغای نخصت یعنی چند ماهی قبل از پیروزی انقلاب یادمان است؟ عجب وانسانی بود همه چیز
 رنک و بوی دیگری داشت حتی زبان مفهوم نمیشد خود را از دست داده بود. اکثریت قریب به اتفاق، روشانی
 خیره کننده امی را در میان تاریکی می دیدند و همان را نشانه کرده پیش می رفتند و به هیچ چیز دیگر توجه نداشتند؛ نه بافتادن
 دوزخ، خوردن دانه به صدمه دیدن فقط گاه عده ای از فرط خستگی به دویدن دیگران ایراد می گرفتند و مگر دیگران را زیر سوال
 می بردند اما این بجای گیرهای طولی کشید چرا که خیلی زود و همان عده معدود هم خود را در میان همان روشنیایی دیدند که
 دیگران از مابها و حتی سالها قبل از دور می دیدند...

چو مستند نظریستی وصال مجوی
 هر جامم گم کند و وقت بای بصری
 «حافظ»

مطلبی دیگر

آن روز می گفتی: زمانی خواهد آمد	تا بشکند در خانه ای مالالمی نور؟
می گفتی: آیا باز می گردد پرستو	تا پر کند صحن و سدا با شادی شور؟
می گفتی: آیا روزگاری خواهد آمد	تا از دیار ما دوری رخت بندد؟
آیا توانی اسارت را گستن	خورشید آزادی به روی ما بخندد؟
گفتم: بلی، اما تو می گفتی: مجال است	وارونه گرگویی فلک چرخید، شاید

دیدم چنان برعکس شد اوضاع دنیا دیدم شود، خورشید از مغرب درآید؟
 از فیض^① حامی دشمنان ترسیده بودی * گیرم که شامی چند زین بتان بگستند
 دیدم که بوترها چگونه پر کشیدند بر قدمی نه گنبد مینا نشستند؟
 گیرم شیخون شغالان تحت افزاست * زین رگه زار، نامرد ماطر فی بستند
 دیدم ابابسیلان^②، که باخیل فریاد دیوتم را شیشه حتی شکستند؟
 اینک ز گلبانگ پرستوها عاشق * در کعب از خاک ماصد لاله برپاست
 از بنخین غلم کیرم سنگ بارو ماخانه ی دلخایمان در سینه دریاست

حج را دیگر زویرانی چه حاصل

در کعبی دل نقش صاحبخانه بر جاست

بهمن ۷۶، استمبلا

۱- اشاره ای است به آیه ای اول از سوره ی فیل «الم تر کیف فعل ربک بت صاحب الفیل».

۲- ق آرسئل علیهم طبراً ابابیل، ترمیم بحجراته یمن یحییل . سوره ی فیل، آیت ۲۳ و ۲۴.

۳- حجاج بن یوسف ثقفی، دهم او بود که در سال ۲۶۸ هجری با بنخین از بالای کوه ابوقیس کعبه را غارت کرد و عبدالعزیز را که بدان جانشانده شده بود بکشت.

نقصِ شمس، سماوات، نور بار بار است
 کشفِ کبریا، نور است و انوار ز نور

مقبول
 ز نور حجابِ محراب
 کبریا، نور، «حکیم»
 ج قافله‌ی نور

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همد ساله در ایران از دوازدهم تا بیست و دوم
بهمن جشن و سرور و شادمانی برپاست و نیز برنامه های متنوع از طرف ادارات و ارگان ها و مردم.
اهل قلم نیز به مناسبت می نگارند و می سرایند و این سروده مربوط به ایام الله سال هفتاد است.

دیار دشمن را در لایم خنق چه حاجت
در عباد و متزلزل کند بر وج چسبند
سدر

انفجار نور

نشت بر لب کهار خنده ها بلور	د مید آیت خورشید از کرانه می دور
دوید در رک هر برک نگر باده می نور	گرفت دامن آفاق رنگ عطر خیال
نهادنجی هر شاخ در حنای سرور	گفند در حرم عشق ساز و برگ طرب
زدود سایه می جرثومه می شب دیجور	گرفت تیغ یاهمی دست ز بختی شب
نشت صبح مُضدَق به جاشام غرور	تاند مهر سلیمان دست دیو رحیم
گر سخت سیطره می دیو ز احوال و لغور	سگت شیشی غم نامه می طلسم سیاه
به طوف چهره می اختران هزار کردور	عروس هور بر آمد ز جمله گاه افق
پیام هور رسانند تا به عمق بحور	به اوج کوه نشانند پرچم خورشید

شوق شدند و فلق، روشن دوش افق یکی به گاه سقوط و یکی به گاه ظهور
 به پاک باطن زرق جادو از یاست چرا که باخته اند آنچه بودشان مقدور
 ز فیض شمس، سماوات، نور باران کنون که فخر سرور او انجمن ز نور
 برگرد کعبه می انوار تجلیم مقبول
 بیج قافله می نور! «میکم مشور»

آبان ماه ۷۱، استمب

من کوه صبر، زارده‌ی رجب، غنیمت
من وارث رین استخار و رین غنیمت

مطبوعت تاریخ، هشتم
فیاد، عقده قول و غزل ریم

... با پاپانی پر از تاول و دتخایی میز بسته و غریبی مالامال از جور زما پس از طعی دوهزار و پانصد داندی
سال راه، امروز به سیابانی از ناردون رسیده ام که آبی کوارا در سایه سارش زمزمه ای از عشق و محبت
سرداده است.... بر آنم که دی بیاسایم.
... اگر چه دریم افتند هر دم انجمنی . حافظ.

① عروس هزار داماد

ای زلف را آشفته، ای فریاد خاموش	ای کمر غم آغوش، بارفته بر دوش
ای ساقی سرست الف و لیل و بغداد	ای خفته در آغوش هر فرود و شداد
افون تو در خنجر قابل پیدا است	هر جا که از هاسیلیان فریاد و غوغاست

تائیس را بر دوش اسکندر نشاندی...	روزی که آن ناخوانده محکا را بخاندی
راز تو در گوش سکندر می شنودم	آن جاستون خانه بی حمید بودم
داغ عزیزان بر دل افشوده دارم	از تسمه بایت نقشها برگزیده دارم
در حسرت آزادگی جان داده ام من	این فتنه را صد بار تا دل داده ام من
در سینه ما فریاد های خفته فسر یاد	در حسرتش ای بس امید رفته از یاد

با اسم آزادی رسن بر پای بستند ^④ زنجیر عدل خسروان بر نامی بستند
 از باغ آزادی، گل تبعید چیدم در شام زندان، گریه‌ی خورشید دیدم
 روزی که بر بالای دار عدل بودم بانای بسته شجر آزادی سرودم
 در بیشه‌ی غما سرب‌های مگر خفته دارم در سینه چون دریا، دلی آشفته دارم
 من کوه صبرم، زاده‌ی رنجم، غنیم من وارث این آسمان و این زمینم ^⑤
 فریاد مظلومیت تاریخ هستم در عقده قول و غزل اینک شکستم
 مستضعفم، آری چنین معمول باید بریزگر صبرم، طغیان محمول باید

ای یستون دل که داری تیره بردوش

زید تورا شیرین پیروزی بهماغوش

بهمن ماه ۸۸، استهبان

۱- مجودستی محمد از جهان ست خداد که این عجزه عروس هزار داماد است . حافظ . ۲- اسکندر مقدونی
 ۳- زنی روسی است که در بیشتر محله‌ها همراه اسکندر بود، و هم او بود که پس از فتوح تخت جمشید بدست اسکندر، زمانی که
 لشکریان به سرست فتوحات پی در پی، عیش و نوش مشغول بودند پیش نهاد آتش زدن تخت جمشید را به اسکندر داد.
 اسکندر در عالم سستی پذیرفت و تانیس را بردوش خود نشاند. تانیس، این زن روسی آتشی به انتقام آتش گرفتن
 ارک آن (سالماتل بزرگ آشپز شاه) مثل برگرفت و به زنجیرهای چوبی تخت جمشید گرفت و دیگر جوانان دست نیزه
 او تانسی جستانند و در اندک زمانی، آن عظمت بتی از خاکستر تبدیل گشت.

۴- زنجیر عدل خسرو که فرشته کرده است آورده اند، تا به حقیقت فرست کنند.

۵- قُمْ بِذَلِكَ أَنْ يَنْعَلِيَ عَلَى الَّذِينَ اسْتَخَفُّوا... سوره قی قصص، آیه ۵.

این انقلاب از وحدت با جا گرفته
از خویش و زنده‌ها با جا گرفته



سپاست که دشمن به وحدت دست یازد
از کعبه آرمال با چانه سازد

برای برخورد با کرافروش شهر، همراه بردن اعضاء خانواده چندان شکی نیست. اما احتمال همراهی مسایگان، کمتر است.
و اگر قرار باشد مردم محله را با خود همراه کنیم احتمال خیلی ضعیف تر خواهد بود و احتمال بیج مردم شهر در این ماجر تقریباً صفر است.
آری درست حدس زده اید.

حالا اگر شخص مورد اعتراض، رئیس یک رژیم باشد قبول می فرمایید که بیج مردم یک کشور برای برخورد با او کاری در حد معجزه است و این معجزه، همان اتفاقی است که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به وقوع پیوست.

معجزه‌ی وحدت

چون یل بار «عزائمه» گشت حادث	١ تَا الَّذِینَ اسْتَضْفُوا کَرْدَن د و ارث
شد شکر ظلمت ایر خشم داور	از باختر اشراق شد خورشید خاور
با پرچم سرخ حسین بنهاد بر دوش	فریاد «بَلْ مِنْ نَاصِرٍ» سر داده چاودوش
شد کاروان لار در غزو حسینی	نوری ز صلب شاخ احمد اص خمینی
است بدین فریاد «نَحْنُ نَاصِرُکَ» گفت	بر دیو استبداد و استکبار آشت
فریاد از آزادی و «حق یقین» زد	٢ دست از هوی گشت بر چنل التین زد
از خون فرزند خود سیلانجا ساخت	٣ اسطوره‌ی محمل جنایت را بر انداخت

محرم شد و از بهر حق «رَمی حَمَر» کرد
 در غلّت تاریخ غم «شَقْ اَقَمَر» کرد^⑤
 «چشم بوجملان اگر» سحر بُنِین^① بود
 برهان به حقانیت تضعیفین بود
 باشت خود قلب همه مستعبران سفت
 باخون خود ننگ اسارت از وطن رفت



آری برادشیشه عزیزت بگشت
 اما عدد یکت بخله هم از پای نشست
 یکت روز تحریم غذایی مان بوس کرد
 روز دگر آهنگ صحرای طس کرد
 آخر عدد اوج دانست بر ملا کرد
 بار دگر ایران ما را کربلا کرد
 دست جنایت کاری انسل یزیدان
 پر پر نمود آلاله های سرخ ایران
 آری دغل تنها امید کافرین است
 اما امید ما به «خیر الماکرین»^⑦ است



دشمن بداند منشاء ایثار اینجا است
 مجاهد و موطن ابرار اینجا است
 اینجا بجز خون شهادت و اثره ای نیست
 ما را بجز تجسیر حق آوازه ای نیست
 اینجا شهادت غایت مطلوب کشته
 هنجار طاغوتان همه مقتول کشته

بشامی ماروز آورو زاراشبی نیست	چشم ما شکست است اما ماتمی نیست
ایجا ملاک قرب حق بر سیز و تقواست	ایجا خیال خام استضعاف رویاست
استاده تا بر خضم دون هر خطه تا زیم	سوزیم تا با کفر طاعوتان تا زیم
ما وارث هابیل و انصار حسینیم	جند خدا و سالک پیر حسینیم
ما پیروان راه «مارا الله» هستیم	میثاق خون با کردگار خویش هستیم
ما زندگی را در «لست، الله» جوئیم	اوج تکامل در «فنا فی الله» پوئیم



زنهار، شیطان بزرگ قرن زنهار	دست تعب زین امت بیدار بر دوار
ورنه نصیب تو بجز «مَتَّ یَدَا» نیست ^(۸)	امثال تو غیر از رَسَن «فی جید ما» نیست ^(۹)
دیدمی سلاح مخنی و کمر ندامت	کنک تو افزود و به قلب ما شحامت
در مکتبی کو پیروانش سر به دارند	کی خویشان را درید و دمان سپارند
این انقلاب از وحدت ما جان گرفته	از خون فرزندان ما سامان گرفته
در انقلاب ما در کمر فی زهمن نیست	چون غایت راه تفرق موتمن نیست

خوش گفت رہبریت "وحدت منیت" وحدت منہای عروج آدمیت

ہندو گزہر بیدین وحدت رسیدیم آزادی خود را بہ نقد جان خریدیم

بہتات کر دشمن بہ وحدت دست یازد
از کعبی آمال بابتخانہ سازد

یامد که از لفظ «من» و «تو»، «ما» بسازیم

در حفظ دستاورد «وحدت» سربازیم

دی ۱۶۵۶، استمبائون

- ۱- قُمْ بِدَانٍ فَنَرَى عَلَى اللَّيْلِ مَا أَتَّخِذُوا فِي الْأَرْضِ نَحْنُ نَحْكُمُ أَفْتَةً ثُمَّ نُرْاهُ إِلَى آيَاتِنَا
۲- هَلْ مِنْ نَاصِرٍ بُدْرِفِي. هَلْ مِنْ مَعِينٍ يُعْنِي.
۳- إِنْ هَذَا إِلَّا حُجٌّ الْيَقِينِ سورة واقعه، آیه ۱۵ وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ سورة الحاقة، آیه ۵۱
۴- وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
۵- اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ سورة القمر، آیه ۱
۶- قُلْ أَجَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا وَإِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ سورة یونس، آیه ۷۶
۷- وَكَرُوهُوا أَوْتُمْ كَرَهُ اللَّهُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ سورة النجم، آیه ۱۰
۸- تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ
۹- فِي جِيدٍ فَأَحْمِلُ مِنْ مَسَدٍ سورة المسد، آیه ۵

صناک‌های تو به زبان وصف ناید
زین عاشق تو مستم تو در لب جهانی



تو بودی راز ماندن ز چرخ فرار رقی
گر پیش من خواندی ره و رسم زندگانی

در زمان تحصیلات دانشگاهی، دوست عربی داشتم که همیشه می گفت: «لا تمد الرجال، محتاج بذنته»، و چون زیاد تخراری کرد، ملکی ذهن من هم شد و لذا هر وقت می خواهم از کسی تعریف کنم از خودم سوال می کنم که آیا بعد از نیاز به بذنت او نخواهم داشت؟ و برای همین است که معمولاً در سروده ها از انسانهای عادی مداحی نکرده ام. اما اطمینان دارم که اماغمنی استثنای تاریخ است.

منحصر شد بهری بر ذات او

بست منور جهانم آریات او

«ایری لایچی»

حکایت دل

تو که اسی کنش دیگر زده اید زندگانی ^①	ره دیگری کشیدی حیات جاودانی؟
به فروغ دیده گانت همه عاشقا خود را	تو هدایت رحیلی، تو در اسی کاروانی
به لطافت خیالی، به صعوبت جبال	تو نه اینی و نه آنی تو هم اینی و هم آنی
ز تو چشم چون بندم که تو خود فروغ چشمی	ز تو دل چگونه گیرم که تو در میان جانی
نتوان به تو رسیدن به ستیغ کوه مانی	نتوان ز تو بریدن که چو مام مهربانی
سر سرور امیر دل مرده جان بگیرد	کمرش از بخا برانی، و کراز و فاخته خانی
تو بگو که راز ماندن ز چه کس فراگرفتی	که به گوش مرک خواندی ره و رزم زندگانی

۱- تو کیستی که

به زبان و خامه من نتوان تو سرودن که چو ذره در زیم، تو در اوج آسانی

صنا حکایت دل به زبان و صنف نماید نه من عاشق تو هستم که تو دلبهر جهانی

اثر فراق دل را به کسی نگفته بهتر

تو بخوان غم دلم را به زبانی زبانی

آبان ۱۳۸۸، استهبان

وَإِذْ أَخَذْنَا مِنْ بُنَيَّ آدَمَ مِنْ ظُلُمٍ رَبِّهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
 أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ...
 سن ۱۷۴ اعراف، آیه ۱۷۴

زنجیر که شنیدند ز دلدار «رست»
 گرفتند «بلی» زنجیه که دیدند، معاست
 در خلوت معشوق چه دیدند، ندانم
 کاین طایفه را وصلت و لدار تمناست

پس از تکمیل بیج میسوی بی به دستور امانم نمی «ره» خیلی دلم می خواست از مقام سحی تحلیل کنم اما موفق
 نمی شدم؛ تا زمانی که بزرگی از تو یزیدون تصویر می از بیجی ارانده داد و شکل من جل شد. فرمود: پیغمبر اکرم یکت بیجی بود؛
 انده اظهار بیجی بودند و... و نتیجه این شد که می خوانید:

بیجی کیست؟

گم گشته امی است که اصالت خویش را جویاست و ساکی است که در طریق وصال مشوق بی قرار و پویاست. اگر چه گم گشته،
 اما غایت مطلوب را می شناسد و به مشوق که به مقصود از مغفلان دادی سرگشتی نمی برسد. قدش توجه مقصود است و بخشش بیاد معبود،
 به هر کس در هر چه نظر افکند نشانه امی از بطلان مشوق می بیند که «انانته»، در روی در مردم به امید وصال از پای نمی نشیند که «انما الیه راجعون».
 آن جا که کردار را لازم می بیند گفتار را لازم نمی داند، و آن جا که بر مرکب سخن نشیند، جز در دادی «انما الحق» نمی راند. نه خود را خدا
 می داند و نه خلق را از خدا جدا. هر کجا پای غد دیگر آریا را شاطر باشد نه بار خاطر، اگر از باطن دیگران غیب هم بداند. در ظاهرشان
 عیب نمی بیند. کمتر لازم می بیند بگوید، چون کردارش مصدق گفتارش هست.

اودم شونت جامه گیم را بر تن خود می داند و هم اوصاف «شیاب سُنْدُس» را از زبان جبریل می خواند.

بر یکزار تنه شعب چهره دوست را همان گون می بیند که در سایه سیرق «انما نغف».

اگر چه با جو اندودی بوجملها و بو سفیان نادیده ولی وصف جو اندودی خویش را از کلام دوست شنیده که: «انک لعلی خلق عظیم» و
 عجب نیست که مفضل در کاش ریزند و به امید عمل مغرور دانش آویزند.

۱- حضرت آیت الله خامنه ای، رهبر معظم انقلاب اسلامی.

چه در محراب نهدوان، عشق اقرار کند و چه در محراب مسجد کوفه، عشق اقرار شود، او عاشق است، عاشق به اصل و گوهر خویش، عاشق به هم نوع خویش، چون جلالتین، برگردش اندازند از «صبر و صلوٰه»، استقامت جوید، چون بر اسیر طوری مداین دست یابد بر ایوانش اذان گوید، اگر از گزنی فریادی متنی شنیده، طعم کو ارامی و طعموان الطام، را از کلام دوست چیده.

آن جا که منافع دوست در مصالحه باشد، مجادله روا ندارد، شیهه در نیام گیرد اگر چه زبان در کام قرار نگیرد.

در شکر ان وصال سرتی بند و در جام غیر خود پرستی، آن جا که چهره دوست را مشوه کنند و صراط مستقیم را منحرف نمایند، دیگر نشتن روا ندارد، هلاک برگیرد و بر تباہی با تاز و و مرک را چه کو ارامی پذیرد ولی با کج روی ماهر گزنی سازد، که بهیمات منالذله.

چه سرش بر بدن باشد و چه بالای نی، چه در پشت زرد و چه در میان خاکستر، حرف دوست بست و راهش راه اوست.

بیچ کاه تعلیم نمی دهد، چون آینه را مصفا بودش کافی است. و این دیگر آنند که خود را در آینه می بینند و کژی های خویش را بازی شانند و به اصلاح خویش می پردازند، چه اگر گفتار را آن قدر هنر بودی، با وجود این همه کتب، دیگر در جهان هنر نبود. و ابلاغ کتب الهی دیگر به رسولی نیاز نداشت. اما قبل از آن که دستورات «بودن و شدن»، را در زبور و تورات و انجیل و قرآن و نهج البلاغه بخوانیم، در کردار داود و موسی و عیسی و محمد و علی بی نیلیم، و این جاست که کردار یکی گفتار دیگری را تأیید می کند و بالعکس.

ماحصل کلام آن کیسی عاشقی است رند و بلاکش که در هنر به اصل و کهر خویش عشق می ورزد.

معدوم به دار ای غریب آشنای ای یحیی، ای که مرا بر آدمی خوانی و با خود برابر میدانی. مرا با تو چه وجه اشتراک است؟

که من در خم اولین کوچه عشق گرفتار آمده ام و تو

نیا نخواست شهر عشق...

ذوق وصال می گزد از دور بهشت دست
سگرم است بکه صحبت من با خیال تو
مناسب.

نیا نیکدار بهشت شهر عشق

آوای «کن» از گنگره عرش چو برخاست	شد خاک «خدا» چهره افلاک بیاراست ^①
ره توشه می او باده می عشق ازلی بود	لب بست چو نوشید، دروش همه غوغا
رخ یافت ز اصل و کهر خویش، لیکن	در هر قدش نقش رخ دوست هویدا
شد حاکم بر خاک و نیا بود زمانی	محکوم زمان من مطاع دل شدیست
این دل نه فوق او نه در صدر و نه در ذیل	لیکن همه در فکر خداوند توانیست
گوی سخی هست که دامانده ز دریا	در هر حرکت مستطر صلت دریاست
یاد دینی است که در قرقاده	چشمش همه بر تاب و تب عقد ثریاست
مرغی آبه زندان قفس سخت گرفتار	در خجرت پرواز به سه منزل غفاست
چون صید که ترسیده ز صیاد زمانه	تا پر کشد از خاک به افلاک بهمیاست
گر خیمه می جا را چو نهار نور فشانند ^②	در خاطر او خاطر سه منبع شمع شریاست ^③
زار دوست که بی توت کند در صد جسم	ورنه کهر عشق خدا لولولاست ^④

۱ اوطالب وصل آنچه در مصروچه بابل

بر مسلخ معشوق چه آرام نیشند ۷

تقوید مناید چه معشوق غمی نیست ۸

۹ او صلت معشوق پسند چه تفاوت

کبر جسم میرد غم جانیت چه دل هست

آن کاو دل و دینش مستی از معشوق

۱۰ ای آن که خدا را به وجود تو شناسند

۱۱ حاکم ولایت به دلای تو عجبین است

عاشق بود آن کس که سراز پا نشاند

این جامع ب نیست اگر خاک خدا گشت

خون تو و هفتاد و دو تن خواست گزید

او شتری خون هماهنگ بیجی است

خونی که به بر زرهی آن پر توی از او است

خونی که گذشته از پرویز ن اخلاص

گیرم که بجز گوشه‌ی او در دل بطل است

کوی که دم خنجر او محرم دل با است

کر دامن او طبعی دست زینجا است

۱۲ در آتش سینا است یاد دید بیضا ۱

بی دل خرمی است اگر بدم موسی است

۱۳ او خاتم و سر سلسله‌ی عترت طه است

چون نقش خداوند ز کردار تو پیدا است

۱۴ قائم به تولای تو نه کنبد خضر است

۱۵ بی سرب مناجات خدا در دل صحر است

تو خون خدا گشتی و خاک تو مصلحت

هفتاد و دو ملت به کف قادر یکتا

خونی که در آن آیتی از نغمه‌ی اله است

خونی که ز لفظ «من و تو» پاک و مبرا است

خونی که مصفا شده و لایق صهبا

آنان که شنیدند ز دلدار «اَلَسْتُ»^{۱۴} گفتند: «بلی» آن چه که دیدند سست
 در خلوت معشوق چه دیدند، ندانم کاین طایفه را وصلت و دلدارت سست
 چون جام تھی در کف معشوق بیند دل در کف عشاق بگر سوخته میناست
 در بوتی معشوق که از نذ زمانی ورنه صدف جسم چه حاصل که مطلق است
 شعله از کف اغیار بگیرند که زهر است از جام خودی زهر چو نوشند کوار است
 آخر زنی دهر امید شکرش نیست آن را که به سر شوق لب لعل شکر خاست
 ای مستظم از وحدت تو بنض زمانه ای منقلب از رفعت تو کون مکان هست
 ای آن که خشم تو دل از دست دهم^{۱۵} ای مهر تو بادوست دم گرم میست
 جایی پنهنگی که ز طوفان نهر اسی جایی چو کی ثوی که آرام و فریاست
 چشم فلک آرزوی سرو سهی نیست تا همچو تو در باغ اهل قامت رعناست
 این بوجبت از آیت فیض ازلی بود گر خاک به معراج سفر کرد خدا خواست
 ای افشرد عشق خداوند، یسبحی هر جا سخن از عشق بود نقش تو پیداست

«حکمت» تو ایر خم یکت کوچی عشقی

راه و روش عشق از این طایفه ابقاست

- ۱- اشارہ اسی است بہ امر حق تعالیٰ در روز ازل در باب پیداشدن آسمان و زمین «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ قِيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ...» (سورہ انفصاف، آیت ۷۲)۔ «... قِاذِ اَقْضَىٰ اَمْرًا فَاَلَمْ يَأْتِ بِقَوْلٍ لِّهٖ كُنْ فَيَكُونُ (سورہ بقرہ، آیت ۱۱۷)»
- ۲- «... فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» سورہ ہٰی مومنون، آیت ۱۴
- ۳- سُھّا - کم نورترین ستارہ از صورت فلکی دب اکبر
- ۴- منظور شعرا میانی است کہ ستارہ ہٰی است بیار دشنندہ در صورت فلکی دب اکبر
- ۵- لُولُؤَالَا - مروارید دشتان، گوہر آبدار
- ۶- حضرت ابراہیم خلیل
- ۷- حضرت اسماعیل
- ۸- حضرت یوسف
- ۹- حضرت موسیٰ
- ۱۰- نبی اکرم (ص)
- ۱۱- حضرت علی (ع)
- ۱۲- ربطۃ آسمان
- ۱۳- حضرت ابابعد الداحین
- ۱۴- «... اَلَسْتُ بِرَحْمَةٍ قَالُوْا بَلٰی» سورہ ہٰی اعراف، آیت ۱۷۲
- ۱۵- «... قَالِ الدِّیْنَ مَعَنَا اِنِّدَا عَلٰی الْکُفَّارِ رَحْمَةً يَّتَفَهَّرُوْنَ...» سورہ ہٰی فتح، آیت ۲۹

قُلْ إِنَّمَا أُنشِئُكُمْ بِرُوحِي إِلَىٰ أَفْئَاتِهِ لِكُمُ الدَّوَابُّ وَإِذَا قُلْتُمْ كَانَ بِرُوحِي الْفَاءُ تُرِيدُهُ
فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا . سورة كهف آیه ۱۷۱

بار خدایا
بسمت تبارک و تعالی
سیدانه ویدیم
در بحر «اللا»

ما با شهادت بجهت وصلت
سنگد و را جانانه ویدیم
در حلقه

راش را بخواید اوایل شروع جنت تمثیلی خیلی از افراد مثل من، از جنت می ترسیدند چرا که تیر و تشنگ و
گمان و توپ و از همه تر نام آمریکا برایمان رعب آور بود اما انانیم سنی «ره» باد و عبارت، آبی روی
این آتش نیست. یکی این که «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند» دیگر این که «جنت برای ما یک نعمت است» و
این شد که من کمتر ترسیدم و سرودم:

بی جاده کهنه کن گمشد گشت پیر منم گوید
در سالک باغ نوبه ز راه و رسم منزل ما
حافظ

ترکِ جنت

پیر بست بزرگداشت هفتدهی دفع مقدس

تا خویش را از خوشن بگانه دیدیم	ما فرغای جنت ^① را افسانه دیدیم
چشم طمع از خانه بریدیم، زیرا	در کعبه دل نقش صاحب خانه دیدیم
بستیم با دمی شان عشق پیمان	آب خضر در جلوه پیمان ^② دیدیم
بار سفر بستیم تا آن سوی معراج	در بحر «آل» کوهر یکدانه دیدیم
کردیم نجا با ملک، دیوان ایشار	کرو بیان از نشانش دیوانه دیدیم ^③

گر از شرار جنگ شمع سینه امی مرد جاوید در خاکستر پروانه دیدیم
 باباشهادت بی جهت وصلت نکردیم در حمله ی سنگر و را جانانه دیدیم
 ما مرد پیکاریم، بشنو آتش افروز «تاریخ فتنه» خویش را مردانه دیدیم

آری، سلاح و جنگ خیر است سعادت

خیر و صلاح از رهبری فرزانه دیدیم

شهریور ۱۶۴، استمبک

۱- فال بد و نفرین، مقابل و مُروا.

۲- آب حیات

۳- فرشتگان مقرب

۴- نشأة - سرور و فرح و انبساط خاطر

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ

«سورة آل عمران، آیه ۱۶۹»

سَبَّحُكَ بِرُزْقِ قُون

همیشه دریا شده‌ای
 از قطره‌ها، باریدم، باریدم
 از لطفه‌ها باریدم، باریدم





نہیں کہ شوی کی بودی تو
نہیں کہ شوی تو پیدار شدہ ای
نہیں کہ شوی تو پیدار شدہ ای

اگرچه زنده بودن شهدا و روزی خوردنشان در نزد خداوند از زما نزول آیه‌ی شریفی «والتحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» مطرح بوده اما طول نصفت اسلامی پس از پیردزی آن و بخصوص در زمان جنگ تحمیلی مفهوم این آیه بر اثر تکرار در اذهان جای گرفت. در مراجعت از شیخ مکر شهیدی متوجه شدم که صاحب زن و فرزند هشت ماهه است که هنگام اعزام به جبهه، کودکش چهار ماهه بوده است.

با خود فکر کردم، ای کاش می‌شد این کوزه شهدا هر از گاهی نامه‌ای برای بستگانشان که چشم انتظار زندگی نکاشته‌اند تحمل بار فراق تا حدودی آسان‌تر گردد. راستی اگر قرار بود چنین باشد، این اسوه‌های ایثار در نامه‌چی نوشتند؟

نامه‌ی شهید

از عین سبیل^①:

جایی که سائران همه جاوید می‌زنند جایی که راه نیست در آتش و زنجیر^②
آنجا که هر که هست: آزادگان یکنشینند بر سریر^③

از شایده‌ی شهید،

بالای دی‌یاب تبرق به صد وقار^④ کس نعمت او وافر و بر ملکیت کبیر^⑤

۱- نام شهید ای است بهشت. عِبَادِهَا تُسَبِّحُ سَلْسِلًا (آیه ۱۸ از سوره انسان).

۲- مَنَکِحِینَ فِیْهَا عَلٰی الْاَرْبَابِ لِیَرْوِیْنَ فِیْهَا نَسَاؤَ الْاَنْثَرِ مَدِیْرًا (آیه ۱۳ از سوره انسان).

۳- مَنَکِحِینَ عَلٰی مَنَکِحِیْلَیْنِ (آیه ۱۶ از سوره واقعه).

۴- عَالِیْهِمْ قِیَابٌ سُنْدٌ مِنْ خَضَرٍ اِسْتَبْرَقِ... (آیه ۲۱ از سوره انسان).

۵- وَ اِلٰی اَسْرَافِیْتٍ مِّنْ اَسْرَافِیْتٍ تَعْبَادُ مَلٰئِكًا کَیْرًا (آیه ۲۰ از سوره انسان).

می افکند ندا، در گوش ماظنین: کای ہرم سہم، ہنگرم نوید

دانم کہ انتظار مرا می کشی

بلی تلخ است انتظار، امانہ چون تخت

دیری است بعد راہ بہ دل چنک می زند روزی کہ کولہ بار جہادم بہ دوش بود

در لحظہی وداع، بہ قرآن سپردیم

کفتی برو، خدای تو را یار و یاور است

اما نگاہ تو، وانی قرار بخش بجہادم کاو ذکر خیز بدرقہ می راہ می نمود

آواہی کو دکم، کاو باتکان دست سکونی خدا تو راست نگہدار، می سرود

نیکو بہ یادم است، می گفت تا مرا حتم، چشم بردار است

آرمی بہ یادم است: در آخرین وداع

امواج پر ملامت قلب رونوف تو

از خشم با گذشت و بر کونہ تا خیزد رندانہ خواستی کہ بنیم، ولی نشد

یک سحہ منصرف شدم، اما

انگشت کو چاک ہرم، روی کونہ است بارگاہ اسٹ نقشہ: حب الوطن^① کشید

۱- حب الوطن من الایمان (نبی اکرم (ص))

می شد زلفت و بود، «بودن» غرض نبود

باید زمرز خاکی «بودن» گذشت و رفت
باید به قله نامی رفیع «شدن» رسید

وقتی که جند شوم به آسنگ فتنه‌ها

چرخ کمال در فتنه به بی‌نهایتی برد
حیثیت مفاخر حال و گذشته‌ها

باید نشست و دید؟ آسوده آرید؟

آیا رواست خانه بنامیم بی شرف
در بند آن که زنده بنامیم بی هدف

جایی که جند جنگ
دزدانه سر به عزت پاچشم دوخته

جایی که از شراره این دیو سیرتان
طفل دوساله نیز در آتش سوخته

باید نشست و دید؟ آسوده آرید؟

آیا توان دیدن این صحنه در که هست؟
ناموس وی اسیر به چنگال خضم مست

یادین با که سخت عجب با وجود ما، باید از آن گذشت؟

دینی که از حوادث طوفان رهیده است

آن مکتبی که از آتش فرو رفته گذشت
از نیل سرفراز به ساحل رسیده است

آن که شریف بهر محبط ترک چرا پایگاه
چون گل بوستان رسالت دمیده است

بس سالیان سخت، از یکرز ارتقعه صحران محمد شرک
 گاهی به چنک نگاه به دندان بودران سالم به پایگاه امامت رسیده است
 آیا رواست طبعی خصم بدشگون؟
 این رایست تحریف، نشأت گرفته، نه خشن از خون اولیاء...
 سرگردیده منجم ز حسین حسینیان... از تار و پود جسم شهیدانینوا...
 سر بر کشیده بر فلک، اینک به اهتزاز...
 بر پیری از خمین امانت رسیده است... آیا توان سپرد به ابرهینا دون؟
 هرگز...
 هرگز مباد پرچم توحید سرگون

همسنگرم؛

دانم نگاه تو، ایثار مادرم، بخند کودکم
 پیوندشان به جادو دلم مانستنی است
 فرزندان یقین چشم انتظارم است
 از من بگو، به کودکت لبسندمان بگو
 باب تو زنده هست، زنده تر از زندگان خاک، او نیز انتظار تو را می کشد
 دلی
 خواهی شوی به نزد پدر، روی تو سفید

بتان سلاح من، سرده‌نوامی من یازندگی و نام، یامرگت^۱ راه من

حفظ و دوام دین، با خون می‌تراست

آزادی و شرافت ما را هیأت حق، با خون برابر است

باید ز جان گذشت، این راه سرخِ عترت پاک پیمبر است



بشار کاین عجزه‌ی^① افروزِ حیات، با هیچ کس ناخت

تا بوده کا بخش زر و زور و زیور است

از دی و فاجوی

کاین قبه را هزار رفیق است و شوهر است

حیف است آجان علوی مادرِ پیش‌ایر

باید که شد شکت. از این قفس پرید یازنده بود قاتح و سرور و سربلند

یا جافدا نمود و به جان آفرین رسید



این راز سرب به مجرب نشنو تو از پدر تا هر کجا سلاح تومی افکند، پیر

گر کار گر بنود، باید حاسه ساخت، راهی بدیع حست

۱- مجروحی عهد از همان ست غدا که این عجزه عروس هزار داماد است حافظ

باید سلاح معتبری اختیار کرد باید شهید شد، باید به حق رسید



مسکرم،
حالا که از شمیم خوش لاله با سرخ بوی بهار بهمن آزادگان رسید

گل بوته‌های سرخ

از جِسم زنده‌های به خون فخته برد مید

هر قطره خون پاک شهیدان روزگار برپهن دشت خاطره، خط فقر کشید

از من به تو درود، از من به تو نوید

ایانکم سید

بهمنگرت شهید

بهمن ماه ۶۰، استهبان

وَمَا أَدَّتْهُمُ النَّجْوَى فِي بَيْتِهَا عَنْ تَفْسِيرِ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ
وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ ... سورة يوسف، آیه ۲۳

و در محرم شود ساجد، اگر چه ساجد، نه ساجد
به روح حسن، در عهد شیب، از «هیت» است



خود را بخوابد و در خواب حور نیست
به مصباح الهدی «باید به دست کربلا»

قال رسول الله (ص)

ان الحسين مصباح الهدى وسفينة النجاة

خیلی از مردم به آنچه در خواب می بینند وقتی نمی نهند و اعتنایی نمی کنند از جمله چیز که نگارنده این بطورم. اما گاهی نمی توان همه خواب ها را پریشان دانست و هنوز حده ای از مردم روزیای صادق به سراغشان می آید.

همچنان که شبی از شبهای سال ۶۲ که بمنزل یکی از دوستان که فرزندش درجه هفتمی جنگ حضور داشت رفت بودم. خانم دوتم خوابی را که دیده بود من ذیلاً به صورت شعر آورده ام برای آن تعریف کرد و عجباً که هفته بعد خبر شهادت فرزندش در شهر حمید و معلوم شد که شهادت فرزندش با تیغ خواب دیدن مادر من بنا بوده است. و این سروده زبان حال مادر حمید است وقتی آخرین پاپیکر فرزندش را می بیند.

ساده اند به امید گوشه سر جشی

بزار یوسف مصر بر آستانه مردل

مصائب.

صبح معراج

افق شگرف کون از لاله با آزه پر پر بود^① غروب شهر با آبتن منیر یاد دیگر بود
در سینه ام فانوس دل سو سو ز نامی خست^ل دو چشم انتظارم چون همیشه باز بر در بود
که دست پیک خواب آمد مرا با خود به بگر برد تو را دیدم که تاجی از شمع نور بر سر بود
تو آن شب در سیط جبهه مها خدا بودی به دستت هدیه ای بر زبانم الله اکبر بود

توانی با نثار هدیه آره پیش جانان برد

ولی باید ز جا درسخ هایل بگذشتن^②

بیض جبهه را دیدم که آن شب نور باران بود
همه آیات حق پیدا زدشت و کوهسار بود
تورا دیدم که می خواند: «فَنَسْتَمِمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ»^(۲)
هویدا انتظار وصل از سیمای یار بود
همه گیسوی کویا سر بر سوی آسمان بودند
غریو بلبلان گویی که در فصل بهار بود
همه سرخوش سوار نور و دسوی خدا بودند
وجودت چون گلین در حلقه خیل سوار بود

توان شد قبله دلصا چو هاجر در دل بطحا

دل از دنیا برید با خدای کعبه پیوستن^(۳)

سُهارا پر تو می آن شب چو سحرایانی بود^(۵)
قمر در سینه کرد و به رنگت ارغوانی بود
سراز مکن آورده سیل از دور دست دور^(۷)
زنورش دامن آفاق هر دم در فغانی بود
شکوهی داشت با عقد ثریا، کردن کردن^(۸)
تو گویی عرش را آن شب سرور آسمانی بود
تن پاکت تورا صد لوله و بنفشه می بردند^(۹)
ولی جا تورا بادوست بخوابی نهانی بود

مه و انجم شود ساجد، اگر چون ماه کنعانی^(۱۰)

بروج جن در عقد با از هیئت لک^(۱۱) رستن

ز نور ایزدی آن شب حریم حق چراغ بود نزول فیض رب از عالم بالا، دو چندان بود^ن
 میا اولیا، الله، نوح و موسی و عیسی خلیل الله، ختم انبیاء، پیر حمار بود^ن
 هزاران نو خط گلگون که پوشیده در این محفل «شیائندس خضر و اشترق»^{۱۲} فراوان بود^ن
 که هر یک باز بانی با خدا خود سخن می گفت تکلم با خدای ذوالمنن آن چاه آسا بود^ن

شان وادی ایمن کلیم الله شود، آن که

که مردانه کمر در خدمت مرد خدا بستن^{۱۳}

از این عزیزین راز انوی کفرت به دانا بود^ن زمار دست حیرتین همه شکست به دنا بود^ن
 که یک روز باز آید، تو هم باز آیدی، اما کنار جسم پر خونت مراسم در گریا بود^ن
 همه رویای نشینم، حدیث خواب دشوینم تو را مصباح معراج و مرا شام غریبا بود^ن
 سکوت گیم کویت چه خوش می گفت این معنا که آن نور عظمت را شکوه اوج ایما بود^ن

خوش آید ناله «فرنت»^{۱۴} از آن قلبی بتواند

محاسن را خضا از خون به مجر آد جاستن

اگر چه پایگاه سنگر از نور تو خاموش است خلعت را تا ابد آدای مکیه تو در کوش است

ببین کز بانگ تکبیر چن حاضاک استبداد
 درون دغمه ها از و باغم ها غوش است
 زخون تو اکاینت پرچم «انما نحنا» بی^{۱۵}
 در اوج اهتر از و مجد در دستان چادوش است
 اگر چه غایب از چشمی، ولی جاویدی مانی
 چرا که در رک دین خدا خون تو در جوش است
 خلود این جا بظلمات و درون آب حیوانیت^{۱۶}
 به مضباح الهدی^{۱۸} باید به دشت کربلا گشتن

ار و پشت ۶۲، استعجاب

- ۱- سونو جوهه که بکری رنگ است.
- ۲- اشاره ای است به قول بدیهی بایل از طرف خداوند و عدم پذیرش بدیهی قایل که منجر به کشته شدن بایل به دست قایل گردید.
- ۳- سوره ای اعزاب، آیه ۲۳
- ۴- اشاره ای است به تنهایی با جردن رکعبه و سی استمرار و غایتا قرب میخی ادب حضرت حق.
- ۵- کم نورترین ساره صورت فلکی دب اکبر
- ۶- سحر آیمانی، دشنده ترین ساره و بدیهی محو سی فلکی دب اکبر
- ۷- ساره ای دشنده از صورت فلکی سفید که در سر زمین ایران خلی از افق بالائی آید و بیشتر فصول نامرئی است.
- ۸- غوغا پروین، عقد ثریا مجموعه ای از چند صد ساره که قطب هفت تایی آن از زمین قابل رؤیت است و زمینان شکل کردن بندی آن را می بینند.
- ۹- ... إِذَا نَزَلَ بِجَهَنَّمَ لَوْلَا مَنَعُ رَبِّي سَوَّاهُ النَّاسِ آیه ۱۱
- ۱۰- ... وَإِلَى سَائِلَاتِ أَحَادٍ عَشْرَةٍ كَذِبَاتٍ الْفُتُورِ الْقَرَارِ بِهْتَمُّ لِي سَنَاجِدُ. سوره یوسف، آیه ۴
- ۱۱- ... وَقَالَتْ هَيْبْ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ سوره یوسف، آیه ۲۳
- ۱۲- سوره ی انسان، آیه ۲۱
- ۱۳- شایان دای ابن کبی رسد براد که گفت بایل با خدا شکیست عاقله
- ۱۴- غزت و رب الکعبه از علی امیر المؤمنین (ع)
- ۱۵- سوره ی فتح، آیه ۱
- ۱۶- فلما جانی است که قدما عقیده داشتند چندان آب حیات در آنجا و از کافران طاعتی قسمت دانی از طین زمین که در زمانت بدیهی از سال تا یک پستند ولی اصولا چنین چنان آبی چنین نمی دارد.
- ۱۷- آب حیات که گویند در فلکات است.
- ۱۸- إِنَّ الْحَبْرَ مَصْبُوحُ الْهَدْيِ سَفِينَةُ النَّجَاةِ

ای شهید
کر که چه غایب از چشمی، ولی جاویدی مانی
چرا که در کن دین خدا خوشتر و خوشتر

بین کنز با کسب تحسین چنان سخن راستبار
دروغ دهنده ماس از زور با غم، با غم

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا الْبِرِّ لَهُمْ أَجْرٌ
مِنْ رَبِّهِمْ فَاحْسَبُوا أَنْ اللَّهَ لَهُمْ خَيْرُ الزَّانِقِينَ . سورة حج آیه ۵۸.

زیب مصائب ختم شد
شست شهیدان
ز زار روی گریه
بند افلاک بودند

زیب ترین شعر
خود در سخن
رموز تاریخ
با خود را کردند

—

]

بجای است در دانشانی بنام انگیزه یا مسابق یا غرائز که در آن برای نوع بشر غرائزی چند قائل شده اند.
 اولین و مهم‌ترین این غرائز، غیزه‌ی صیانت ذات است که در انسانها و حیوانات مشترک است یعنی همه خواهان
 حفظ و نگهداری خویش برای زنده ماندن هستند. حالا اگر فرد یا افرادی آگاهانه خلاف این میرا شت نکنند باید دید چه
 انگیزه‌ی قوی‌تری آنان را از میر طبیعی دور کرده است مسلم است که مال و زن و فرزند نیست. چه صیانت
 ذات خیلی مهم‌تر از این هاست پس علت این انگیزه چیست؟ ... هیچ کس جز این گروه شائق نمی‌دانند... و آن
 را که خبر شد خبری باز نیامد.

شهیدان

با خون خود در سلخ امواج تاریخ	زیباترین شعر حماسی را سرودند
بارگشت خون از آستان کتب عشق	رنگت دورنگی هوس ما را زدودند
این اسوه صبر و ایثار و شجاعت	تنهاره سبغ شهادت را ستودند
از جام صل دوست نوشیدند و سر را	بر دامن جانان نهادند و غنودند
زیر مصائب خم نشد پشیت شهیدان	زاروی سرب گرسبدا فلک سودند

باشعله های شمع خورشید، این جمع مفهوم اخلاص عمل روشن نمودند
 شناختیم این اسوه های صبر زیرا خود را نشان دادند کمتر ز آنچه بودند
 خود را چگونه در حساب آرند این جمع
 جایی که در فرسختگی تار و پودند

تیرماه ۱۳۷۵، استهبان

حسین
سید عالم
عشق را بوار می و کمر
سکندر را صفای
سکندر را



واری
خون را
چرا بریدند
واری و کمر
خون را

ایست سوار فاتح دلهاسین، هنوز
جانب به دست سینه یار خوار می توست



ریش رخساره مستیده کور
زیبایی ترانه بود «نوار توست»

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا طَلَّقُوا النِّسَاءَ فِي الدِّينِ الْحَسَنَةِ
وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ

مس مر و غل آیه ۴۰

جبریت چه بود غیب دفع از حرم حق
کاین ساکنان زود سلبه بردست و پای تو



رئیسین به پای ما ز جبر کی قیاس
شیت ربر جریده عالم «ولا تو

حقیقتاً من از کم و کیف و نحوه‌ی گذر از زندگی اسراء در دوران اسارتشان حست و گریختہ مطالبی شنیده‌ام اما به صدق شنیدن کی بود مانند دیدن، وقتی خودم را جایی کی از آنحالی گذارم حالت عجیبی بمن دست می‌دهد. تصور کنید شما در یک چهار دیوار سه باکترین امکانات زندگی باشید و هیچ اختیاری از خود نداشته باشید. حد اکثر مسافتی که می‌توانید قدم بنیزید طول سلول یا عرض چهار دیواری زندان است آن هم بشرطی که مزاحم سایر اسراء نباشید. گفتار و کردار شما دائماً تحت کنترل باشد و حتی از خواندن مطالب روزنامه و گوش دادن به رادیو هم محروم باشید. چه باید کنید، باید بنشینید و به دیوار نگاه کنید و یا فاصله بین دیوارها را قدم بنزید و بشمارید آن هم نه برای یک ساعت و یک روز و یک هفته، گاه برای هشت سال، انصافاً حوصله‌ای وصف ناپذیر می‌خواهد که عذبه‌ای داشتند و به خوبی نشان دادند و سراسر افراسین اسلامی خویش بازگشتند.

ثبت است بر جریده‌ی عالم... حافظ.

بر مناسبت بازگشت از اردو گاه سیمین اسلامی

هر کوی بر زن است سخن از وفای تو	پیچیده در سراجی دلها صداتو
جای امام و راهبر و همنمای تو	خوش آمدی بخاک وطن کر چه خالی است
ای جا جای کشور ایران سراسر ای تو	ای دست حق پناه دست بلند باد

سپیکانه‌ای به دیده سنگ سنگران	مستضعفین کل جهان آشنای تو
بهرگز حرم رزم تو نشاخت مدعی	افلاکیان به بزم فلک همنوای تو
الگوی استقامت و صبر محتمی	نازم خلوص نیت صدق و صفای تو
بنیوله نامی عشق، تو را آب دیده کرد	کی می توان دید به سر پاه پای تو
دشمن شکجه داد و گداز یانه زد	بر دست پایا بازوی کشور کشای تو...
بچاره خواست تا که تلافی کند مگر	فتح المبین و خیر و هم کربلا...
تو آنکه از درون پر از التهاب او	ادبی خبر ز همت و آیین و رای تو
جرمت چه بود غیر دفاع از حریم حق	کاین سازد سلسله بر دست پای تو
گر چه یک از هزار برایم گفته‌ای	آگاهم از نصیبت و رنج و بلای تو
زین پس بین به پاس ناز جربی قیاس	ثبت است بر جریده‌ی عالم ^① و لای تو
مارا درگز تو طعمی دشمنانچه باک	تا سایه افکند به سر ماههای تو
نازم به غرت تو که گاه اسارت	بوده است دشمن تو ایرجیای تو
ای تنگ سوار فاتح دلها بین هنوز	جنبابه دشت سینمی یارا لوامی تو
تو شیر میشی شرف استقامتی	بر این وثاق، بگرس بخشی گدای تو

بگزیند آن که دلش زنده شد عشق ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما . حافظ.

چون حافظ شیعیت پیمبر اشدی محفوظ ماند در دل تاریخ جای تو

ای آبشار صخره‌ی تقصیده‌ی کویر زیبای ترانه‌ی «بودن» نوای تو

چون کار تو بر خدا بوده است پس

اجر تو ای برادر من با خداست تو

شهریور ماه ۱۳۹۹ استهبان

من به خال هست ای دوست گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم
اما غنی

در روی دوست عثوه به جاسمی خزند و بر
تپش و دوست عثوه به جاسمی خزند و بر
تپش و دوست عثوه به جاسمی خزند و بر



منقوش خال و نرگس بیمار واقف است
کردار خال و نرگس بیمار واقف است
کردار خال و نرگس بیمار واقف است

اگر به من بگویند برو و چند تانان بخر برایم مثل نیست چرا که هم قیمت نان را می دانم و هم محل فروش آن را، اما اگر بگویند برو و یکت هواپیما می ار باس بخر، اصلاً نمی فهمم باید چکار کنم چون قیمتش را می دانم، نه محل فروش آن را بلدم و نه پولش را دارم و تازه اگر به کسی اینها بگویم سرود کسی هواپیما به من نمی فروشد و گیرم که بفروشد خوب چکارش کنم، خلبانی را بلد نیستم فرض کنیم این مثل هم حل شود آن وقت است که اجازه پرواز با آن را ندارم و خلاصه یعنی چون به گردش نمی رسی برگرد. حقیقتاً بعضی مواقع که می خواهم از عظمتی یاد کنم و در وصفش بپردازم، کم می آورم تا نثر لفاظی می کنم.

شید و ام منی خوشتره پیرکنانم گفت

فراق یار نه آنهم می کند به تو آنهم گفت

حافظ.

ارتحال دوست

بریناست چمنسهر روز ارتحال کلو تا حضرت را، هم نمی، رنودم انده تا صید.

در زورتی شکسته به بحر خیال دوست	ماییم و دست کوتاه و نخل وصال دوست
یکت اشبی دلا سر خود گیر، تا زنیم	جامی به جام ساقی و فالی به فال دوست
دیوانه آن دلی که ندارد جنون عشق	سرگشته دیده ای که ندیده مثال دوست
دل وصال دوست که مصداق دل شود	قلب است بگر به سربود اتصال دوست
بی هاجر و بیج وصالش طمع مدار	بتوان غلیل گشت پس از امتثال دوست

توفیق قرب دوست میسر گجا شود سی صفا و مرده و آن که جمال دست
 ای مدعی ز وعظ و سماع تو در غناست کوششی هست نشندی قال و مقال دست
 مفتون خال و زکس بیمار واقف است ^① با ما چه کرد آن گنه و خط و خال دست
 در کوی دوست عثوه به جامی خزند بس تا عثوه های ما چه کند با جمال دست
 از دل نبی رود اگر از دیده ما برفت بجان آست کعبه پر از انفصال دست
 تقویم هجرماست و کر نه چه حاجت است در جاودانگی چهل و ماه و سال دست
 ای تومن امید بتایم تا به حشر آن جامن و کند وصال و غزال دست
 تا خاک حشرش به بصر تو تیا کنیم هم در فراق و بر و هم درقبال دست
 بر کرد و ساقیا که بر کردش نبی ریم کتیم ما چه سود بغیر از طلال دست
 تنها بضعتم کهر اشک بود و ریخت آن هم به پادوست، خدا یا حلال دست
 ای دل صبور باش که پیوند ما و یار کو تا نه ترکند گره ارتحال دست

«حکمت» حقوق معرفتش کرد ادا نشد

این نقص و اثره ما به ضعف کمال دست

تیر ماه ۱۲۸۱، استهبان

۱- بمن به غایت دوست گرفتار شدم چشم میبار تو را دیدم و بیار شدم، ایام خمینی.

ری خوش طبعی هنر در عروق فخر
نصف النهار فتح چهارشیا توست



رفیق از این دیار وستان چه خبر جاست
زیبای عقیق شوق از یک خبر توست

ساگر و ارتحال نیاکنده جمهوری اسلامی ایران نزدیک می شد، آستین بالا زدم و عزم را
 جزم نمودم تا هر چه در توان دارم در طبق اخلاص بگذارم و در نامه این ابرمرد تاریخ حق تطلب را ادا کنم؛ و
 دعا بنایت به قول حق که می فرماید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» مع من این شد که می خوانید:

خال تو سنگ کم به تر از وی من نهاد
 من هم متاع دل میسبیم سنگ می کشم
 به صاحب.

نقش ماندگار

بگذارد تا قصود این دلغ تازه را بر عهده سر زمانه گذاریم و بگذریم

ای آیت صحیفی ایام دور دست ای مانده یادگار زخوبان روزگار

ماییم و دست کوتاه و شرح ستیغ کوه هان ای کتیبه کن ای نقش ماندگار

ما شاهدیم غر و حمیت از این دیار جاداد زیر چکری درخیم شب غریب

دیدیم مابه چوبی بی بند و بار کی جسم شرف برهنه کشیدند بر صلیب

مادیده ایم رونق بازار همد زکی ما آن نام و ننگ بی یک جو دیده ایم

ما شاهدیم بال کرامت زخم کجخت ما داستان سنگ و سورا شنیده ایم

هر بر زنی حکایت صیاد بود و صید ناموس دهر طبعی بی نابکار بود

پیر فلک به آخور خود سر نهاده بود مولود فتنه در رحم روزگار بود



تا آن که آذخش نخاحی ز بام صرخ پشت و آ این فلک چنبری شکست

بر دشت خسته، نطفه سحر کلام ریخت آن قدر، تا که شاخ سترو به گل نشست



بر شاخ انتظا ر گل آزر و شکفت در هر کرانه نخل امید می جوانه کرد

افسرده مرغ دل چو قفس را کشته دید پرواز کرد و شور دگر در ترانه کرد



در زیر گامهای بلند تو، آفتاب شعرداع با شب و بجز می سرود

نخا نمود پیک امید سحر کهان در گوش اختر فلک، مقدمت درود



از چهر ماه قطره می چکید سکونی نموده بود دو پا در رکاب مهر

هر اختر می به هم خود آدین نموده بود بالکه های زرد طلا، طاق نه سپهر



اما هزار حیف فضایی جهان ما بهر وجود تو قفسی بیشتر نبود

عمر هزار ساله اگر هم که داشتی از دیدگاه ما نفسی بیشتر نبود

آن صبحدم که تازه رسیدی زرگرد راه
یادش بخیر بهن ایرا بهار گشت
آتابه گاه فتنه ای آفتاب حسن
در داجبار ما چو زستان گشت



وقتی که چشم مادر ایام خفته بود
جمعی براس بدرقه می نور آمدند
تا با خود آیدیم، شنیدیم اختران
کوس رحل قافله می نور را زدند



افسوس ای امام نبودی که بخری
روزی که صور کوچ تو را در هوا زدند
صد ماستاره در پی رابه خون خویش
در حسرت جدایی تو دست و پا زدند



ناباورانه بدرفت که دزد کوچ تو
ناباورانه اخترکان بیرق سیاه
بر اوج کوه ماتم دل بر فراشتند
ناباورانه سوخت تو بر پای داشتند



ای مکت سوار فاتح دلها بسین هنوز
جنابه دشت سیننی یارا لوائی تو
ای آبشار صخره می تفتیده ی کویر
زیبایی ترانه می «بودن» نوا تو است



پیش از فلق صداسم مبرکت رسید
آن که که چشخانه می هر دیده بسته بود
چون با خود آیدیم و گوئیم چشم خویش
کردی به جا بود و سوارش گذشته بود

اینک بخیل اخترکان چون مکه کنی از خون دل به هر مژه پیرایه بسته اند

بی تو به بنیادت نیل آسمان دنیایی از ستاره به ماتم نشسته اند

ای جوش طلّیحی خون عروق فجر  نصف النهار فتح جهان آشیان تو

رفتی از این دیار ولی تاج جهان به جاست زیبایی عقیق شفق از کیان تو

رفت آن های نور که خیل ستاره را  بودش به سر عروج به معراج آرزو

رفت آن که تا قیام قیامت از او به جاست این افتخار فتح و ظفر ماندگار ازاد

ای دیدگاه چه سود از این سیل موج است  ای دل بگو که این همه ماتم کجا بریم

بگذار تا قضاوت این داغ تازه را

بر عده ای زمانه گذاریم و بگذریم

خرداد ۱۳۹۹، استهبان

۱- اشاره ای است به بی ثباتی مردم در مراسم تشییع امام خمینی و از بین رفتن عده ای از اخبار اثر از دحام

۲- خبر حطت امام خمینی را صبح زده از طریق رادیو و تلویزیون به اطلاع عموم رسانده اند.

الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ ...

فَبَيِّنْ لَنَا الْآيَةَ بِمِثْلِ مَا تَكْذِبُ

• سورة الرحمن، آية ٥ و ١٣.

زینب بنت جاحد
 رفاقتی در جامه
 طبعی در بر است
 شمس
 شمس



رنهار نور لایق عقل سلیم نیست
 وقتی در آفتاب فروزا به خاور است

چند سالی از تشکیل دانشگاه آزاد اسلامی در استهبان می‌گذشت بدون هرگونه دم و دستگاه عیض و طویل، اما هرچه بود، تکیه‌گاه و پشتوانه‌ای بود برای آن عده از جوانان و علاقمندان که به هر دلیل دستان از دامن دانشگاه‌های دولتی کوتاه شده بودند و یانی رسید.

صرف نظر از ایراداتی که همیشه این گونه‌نوسات که با پول مردم سر و کار دارند با آن مواج‌ه‌اند، مجموع حق صاحبان ایراد هم معتقد به لزوم چنین مرجعی بودند، چه رسد به اکثریت منصف.

سال هفتاد و سه قسماً از این نهاد بودم و این نهاد هم به همین سال تشکیل خود نزدیک می‌شد. از مقامات بالا دستور رسید که بحث «بزرگداشت» بنویسند و بسرایند و هنرنمایی کنند که بهترین ها جایزه می‌دهیم.

حقیقت آن است که من هم علم را و دارالعلم را بسیار دوست داشته و دارم؛ لذا دست به کار شدم؛ خاصه که به قول حافظ بوی سود هم می‌آمد و چه بهتر از این «بیک کرشمه دو کار» هم تحلیل از علم و دارالعلم هم «برات انجیز» و خوشبختانه کرشمه‌ی ما موثر افتاد و سود هم به همراه آورد.

اگر به سود کار نداشتیم، کرشمه‌ی ما این است:

زینبده نیست خامه‌ی تکفیر بر کشیم بر قاسمی که جامه‌ی تطهیر در بر است

جامه‌ی تطهیر

قصیده‌ای بر بنابت دهمین سال نهمین دانشگاه آزاد اسلامی

وقتی هوای کعبه‌ی مقصود در سراسر است
بی زاد و تو شهر طلی منازل میراست
در گوشه و کنار رواق حریم عشق
تصویری از جمال الهی مصور است
کس را توانستن آن راه خیر نیست
کز جانب خدای تعالی مقرر است
آن کس که با خلوص نهد پای در حریم
با حاطان عرش مقامش برابر است
چشمی که نیست در پی مال و مقام مجاه
در دیدگان مردم دنیا تو انکار است
زمینده نیست خامه‌ی تکفیر بر کشیم
بر قاشقی که جامه‌ی تطهیر در بر است
انکار نور لایق عقل سلیم نیست
وقتی که آفتاب فروزانه خاور است
آن هم فروغ علم که از بطن انقلاب
تأبیده و به دامن ایران منور است
در پایی تقدس آن بس که این نهاد
مقبول پیکاه امام است و رهبر است
فرخنده طالعی که بشیر تولدش
مرد عل ریاست جمهور کشور است^۱
مولود اطهری که محل ولادتش
مهد نماز جمعه و براج منبر است
استاده بردعا و اعانات مردمی است
پرورده‌ی عصاره‌ی الله اکبر است

۱- ایجاد دانشگاه آزاد اسلامی را که مورد موافقت حضرت امام خمینی قرار گرفته بود، اولین بار حضرت آیه‌الله مآشی نجفانی (رضی‌الله تعالی عنه) از تریبون نماز جمعه با اطلاع مردم رسانده.

در پرتو درایت و رای مونسین
 ایکٹ نہال علم درختی تناور است
 چتر درخت علم و عمل بین چہ باشکوہ
 درجای جای خاک و طن سایہ کترا
 کاشانہ امی است امن و حریری جھانم
 بہر دفاعیان حرم همچو سکر است
 این جہان جنگ، قلم ہست و ^①بطون
 میدا جنگ صفحہ می اسفار و دفتر است
 در جہہ عناد کردہ مخالفان
 تیغ کلام و منطق او سچو آذرا
 نہ بار ملت است نہ سربار دولت است
 بل یار ملت است او بہ دولت چو یار است
 با آن ہمہ موانع، دہ سال عمر خویش
 پیرویش نشان غنایات داور است
 دانشی کہ پایہ آزاد کے مخاد
 اور انشان خلعت «آزاد» زیور است
 خاصہ کہ تار و پود وجودش زابتدا
 اسلامی است کتب اسلام محورا
 ابنا انقلاب ہمہ اہل و دل کشد
 اہل است این کی دہم او اہل پرور است
 یارب از او بکیر چنین کوی افتخار
 تاکوی آفتاب بگردون شناور است

حکمت، زراہ صدق اگر سر نہی، روا

بر در کبی کہ علم و کرامت از آن در است

آبان ۱۰۷۰ھ، استہبان

۱- اشارہ امی بابہ آبی اول از سورہی نظم

...وَعَسَى أَنْ يَكُونَ شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا
شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ...

• سورہ بقرہ، آیت ۲۱۶ •

بے خبری و گمان
بے خبری و گمان
بے خبری و گمان
بے خبری و گمان
بے خبری و گمان



زیرِ قاف
زیرِ قاف
زیرِ قاف
زیرِ قاف
زیرِ قاف

مواقعی هست که مطلبی در ذهن داری حکم و موجدی که می توان در دو یا سه جمله بیان کرد و به اندازه یک کتاب از آن درس گرفت مبعولاً چنین مطالب بیشتر جنبه تجربی هم دارند و لذا آشنونده بهتر می گیرد و بیشتری پذیرد. در چنین حالتی است که رباعی می تواند هم ذهن شاعر را از بار آستنی آن مطلب حکم و موجد خلاص کند و هم دیگران از ولادت چنان پسر کامل زری به وجد آیند.

رباعیات

در لحظه ی صلیتش نخجی در پوست	بس فتنه که در لباس پندار نخوست
بسیار که راحت می که خیر تو در اوست ^①	اگر خمره نقاب چون بنفید بینی
سرایه ی عسرداد و ناکام گشت ^②	کو آن که بغرنزه فلک خام گشت
کاین کرک به دست هیچکس را نم گشت	قلاده زکر و نش برون آرد برو
بر چهره نقاب می دویدیم همه	لب تشنه ی آب می دویدیم همه
دنبال سراب می دویدیم همه ^③	معلوم شد این قضیه در مغرب عمر

۱-... وَعَسَى أَنْ يَكُونَ شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لِّكَمَّ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّ شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لِّكَمَّ... مودره مرقه، آیه ۲۱۶.

۲-... وَغَرَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ نَفْسٌ بِنَا كَسَبَتْ... مودره ی انعام، آیه ۷۰.

۳-... وَفِي حَوَالِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَّعٌ... مودره ی الرعد، آیه ۲۱.

از آتش شھوتی نھدام برخاست
 از خاکم و خاک می شوم، در عجم
 این باد دماغ بی حسابم ز کجاست ^①
 بس مرغ که نشسته از این شاخ پرید
 کس تاب خزاں دہر زین باغ نداشت
 تا چند بھوب ظلمت داج رویم
 با تیغ زبان برون ز نھج روم
 برخیز کہ اسٹ ہرھا پاک کنیم
 بابر ق نھاہ تا بہ معراج روم
 دلستہ در این سرا بہ بانگ جریم
 با کرک اجل ملازم و ہمسقیم
 پس ہچو خض و جاب سگشتہ چرا
 با رود رویم تا بہ دریا بریم
 یاد می کہ بہ جام دل مدام آید ام
 جامی کہ بلب ہچو زمام از مام
 کی ترک می و ساقی و ساغر کنم
 تا پیر طرقتسم امام است امام
 بی کبر بدوے کبر یا باید رفت
 بی خود بہ زیارت خدا باید رفت
 جز صلت یار ہرچہ در سرداری
 بگذار و برو کہ سبب جدا باید رفت

۱۔ ق اَنَا الَّذِي كُنْتُ اَفْلَحْتُ اَبَانِي تَلِي عَلِيَّكَ فَاسْتَكْبَرْتُ ق كُنْتُ ق مَا عَجِبُ مِنْ

مورہی الجانیہ، آیہ ۴۱،

ای قطره که همنشین دریا شده ای	ای نخل که با بدم آوا شده ای
زان پیش که گم شوی کجا بودی تو؟	زان روز که گم شدی تو پیدا شده ای
ای شمع فروزنده که خورشید شدی	هنکام خزان طلوع عید شدی
گفتند که کرک یوسف برده ولی	دیدیم عزیز مصر جاوید شدی
سرمه نعل عشق را هوایی دگر است	گلزار حسین را صفایی دگر است
دانی ز قفا چرا بریدند سرش؟	چون مای شصید را نوایی دگر است
عمری دل ما اینس تاب تب بود	می سوخت و مهر خامشی بر لب بود
صد شکر که آه سرد را دود نیست	در نه همه روزگار عالم شب بود

«و اما الدین محمد و افلام نکر: آیاتی تنلی علیکم فاستکبرتم و کفرتم ما عجب من»

سوره الجاثیه آیه ۳۱

زرتشت شوقی نهادم بر خاست
از آتش چندهای وجودم بر پاست



ز خاکم و خاک می شوم، در عجم
رین باد و مرغ می بزم بر کجاست؟

کس ندانست که سر منزل مقصود کجاست
اینگذریست که بماند جرسی می آید
حافظ.

بسته در این راه، به باب حرم
بگریختن ملایم و هم
بگریختن ملایم و هم



پیش و جان به سرشته چرخ؟
پیش و جان به سرشته چرخ؟
پیش و جان به سرشته چرخ؟
پیش و جان به سرشته چرخ؟

وَالْأَخْسَبِينَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالُهُمْ أَمْوَالُهُمْ أَمْوَالُهُمْ
عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْفَعُونَ • سورة آل عمران، آیه ۱۶۹

راشع و زنده و خورشید شری
سنگم قرآط طبعه عید شری



گفتند که یوسف برده ولی
ویدیم عزیز مصباح وید شری

دزیر لاجوردین طاق به
گرمی تور از زیر تو مهر افیده اند



یا حلا عشر زرب خیال خویش
نیش تور را به کعبه و لهاشیده اند

بزرگی گفته است: یک شب پرتاری برابر است با هفتاد سال عبادت.

از آن جا که گفتار بزرگان بچکانه است لذا با توجه به عبارت یاد شده وضعیت خودم در بیمارستان به مدت سه شبانه روز شاهد بودم به جاسیت مثل این قشر رحمت کش تاحدودی بی مردم و سروده می ذیل تحلیل از مقام این سفیدپوشان قلمی شد.

ای بهر در هر خبر به مردم رسانده ای
آوده رو به بار تو بر ده شر سائل
صاحب.

سفیدپوش مقدس

به نسبت بزرگداشت ولادت عقیقه بنی اشم زینب کبری (س) و روز پرتار

این نامه کسی است که احساس خویش را	با تار و پود خاطره ترسیم کرده است
از بهر آن کسی است که درد و غم مرا	با خویش بالمناصفه ^① تقسیم کرده است
آری برای تو ست که درس گذشت را	در کتب معالجه تدریس می کنی
آری سفیدپوش مقدس برای تو ست	کاین سان حرم مشغله تدریس می کنی
اما شیریک درد من، این را بدان هنوز	آن گرمی و صفا تو در ذهن من به جاست
وصف کرامت تو به هر کوی می برم	تا هر کجای دور، و تا هر کجاست خداست



۱- بالمناصفه: بیست سادی

یاد آورم که زیر لیسب و شرارتب
 دستان پر عطف تو خواب می نمود
 در کمر و دار معرکه فسر یاد می زدم
 قربانی محاربه می دردمی شدم
 صیاد شب چو حمله نمودی به آفتاب
 من بودم و کبوتر شکسته بال دل
 من بارها به زیر طسوع نگاه تو
 در پرتو تلی تو در غروب یاس
 آن لحظه ها که با زنی یافتم ز درد...
 می دیدمت که چتر محبت کشوده ای
 بگذار بگذریم از این بحث نامتام
 اما به پاس آن همه از خود بگذشتی
 ها ای سپیده شب یلدا ای انتظار
 شام غریب و فافله در دخته
 جام دو دیده پر شده بود از شراب است
 آن چشم غم گرفته که بودی سراب است
 اما در آن میانه می و احسرا چه سود
 دست محبت تو اگر بر سرم نبود
 هر در دقتمه ای به در آمد ز کور خویش
 چشم انتظار مقدم سنگ صبور خویش
 بی اختیار سرفه دل باز کرده ام
 صبحی دگر ز خاطره آغاز کرده ام
 در دشت زندگی بجز از مرک خود رهی
 تا با امید خویش مرا آشتی دهی
 زیرا گذشته است از آن قصه هر چه بود
 از من به تو فرشته می در د آشتا، درود
 تنها نوای شب شکن زنده می شبی
 سرخیل کاروانی و هزار دینبی



در زیر لاجوردی این طاق نرسهر
کونی تو را ز پر تو مهر آفریده اند
یا حلا عرش ز رنگ خیال خویش
نقش تو را به کعبه‌ی دلها کشیده اند
شمرنده صفای تو ام ای فرشته خوی
ای عامل عبادت مقبول، ای سپید
خوادم که زنده دار شب پاس گویمت
ای پاسدار نعمت مجهول ای سپید^①
ای در حرم کعبه دل نور ماندگار
آیینی صفایی و منشور رحمتی
گر کوهریم نیست به پای تو افکنم
بر دیده هست قطره‌ی اسکت محبتی
این هدیه کسی است که در پیکاه تو
بزم شرم از گناه ندارد اطاعتی

ای شب چراغ وادی رحمت مرا بخش

گر دید اگر به ساحت پاکت جبارتی

آبان ۱۳۷۱، استمب

۱- نعمتان مجهولتان، الصمد والامان

در عجب مدار اگر می شناسیت
در عجب عشقم و از نسل در شتم
من از تبار



خواهم به جان خویش بدم به و از دهان
تار فاخته تو به رخ آسمان شتم

همچنان که معروض افتاد حسب مورد و مناسبت می سرودم.

روز پرستار بود و بزرگداشت روز زن و ولادت عقیقه بنی هاشم؛ در ادامه سروده سال قبل و نیز بخاطر

تکثر از قشر رحمت کش پرستار، سروده ذیل قلمی شد.

مرد مصاف در همه جایافت می شود

در هیچ عرصه مرد تحمل نپذیرد ارم

مصائب.

ساربان عشق

بینا بست ولادت عقیقه بنی هاشم زینب کبری (س) و بزرگداشت روز پرستار

از دور دست دور رسد بوی آشنا بانگ جرس چو بشنوم از کار و عاشق

دروازه دو دیده بشویم با شک شوق تا پانصد به خانه دل ساربان عشق

ای ساربان عشق تو هر ساله فصل کوچ با کوله بار خاطره های رسی ز راه

باتوش راه بدرقه ی صد هزار دل با پیش از چشم ترو عالمی نگاه

دل های دردمندگانی که بار ما دستان سردشان محبت فشرده ای

وان کور سو نگاه که در گیسو دار باد تا بدز آخرین نفس شمع مرده ای

اما تو در پناه همین نور، بارها
خود را برون زوادی غلٹ کشانده ای
گم گشتگان تشنه ی صحرائی مرک را
از آب نوش چشمه ی جوان چنانده ای



ای ساربان عشق تو در راه بادیه
وامانگان قافلہ بسیار دیده ای
از درد ورنج سپرد جوان و گلان و خرد
در طول راه سکوہ فراوان شنیده ای



ای آشنای خستہ دلائی شامست
بگفت در ای نیمہ شب کاروان تویی
در غلٹ و سکوت پراز خوف فصل کوچ
شام رحیل قافلہ را ساربان تویی



تو ابر رحمتی که ز بی انتہای عشق
در آسمان خاطر من نقش بسته ای
تو گت درخت بزرگویری کہ بی دریغ
تنہا پناه قافلہ درد خستہ ای



ای ذرہ ذرہ ما وجودت ہمہ گذشت
ای نخلہ نخلہ های حیات ہمہ پیام
ای همناوے شیر زن کربلا درود
ای مہربان فرشتہ درد آشنا سلام



پنهان نموده خفہ اگر آب زندگی
در تنخنا وادی غلٹ، ز شرم توست
اما تو را بہ زندگے جادو اچہ کار
زیر احیات میوہ دستان گرم توست

آری عجب مدار اگر می شناسمت من از تبار عشقم و از نسل آرشم
خواهم که جان خویش بریزم به واژه ها تا افستار تو برخ آسمان کشم



آن که که بانگ حق ز مؤذن رسد به گوش وان زاهد شکسته به محرابی رود...
آن که که لای لای مادر کنسار مهد در شتم نونهال خودش خوابی دمد...



آن که که مام سپید میا امید و یاس بار دگر به وصل جگر گوشه می رسد...
پرمی شود سراپه چشمان زانگشت شوق بانگ سرو عشق ز هر گوشه می رسد...



به خط ای که کم شد گان کوی مرگ لب تشنه ره به چشمه آب بقا برند...
گردد سوا که مقصود آشکار ناباد رانه از خطر مرگ بگذرند...



وقتی کنار خیمه می نیند آسمان قندیل آفتاب بیا و بخت در پگاه...
جادوی شب چو پاه دوش افق نهد ریزد هزار پولک ز رین بگرد ماه...



ز کنی مست رعد چو با تیغ آتشین در حجاب غمت ابر بهار را...
وقتی ز شرم می ترکد بنض دخت ابر شوید به اسکت خویش تن کوهسار را...

دقیقی بهار خاطره های رسد ز راه گلنونه امید بروید به باغ عشق ...

دقیقی که بشکند کل بخند آرزو دل باسند خاطره گیر دسر عشق ...



گرد و زمین بگرچ آبستن گیاه طفل چمن بطن زمین چون ره شود ...

بر تخت سبزه تکیه زند نوحه و س کل بایوسه صبا لب هر غنچه و اشود ...



در هر پدیده ای چه گرچه نوحه و س کل یاد تو ای فرشته ایثار با من است

به رنار مقدمت ای محرابان، مرا

کل واژه های بنر تکریمه دامن است

مرداد ۱۳۷۲ استهبان

إِذَا الشَّمْسُ كَرِهَتْ
... وَنَحَرَ الثَّمَرُ وَالْمَرُّ كُلُّ بَحْرٍ لِأَجْلِ مُتَقَى ...
سوره الرحمن آیه ۱۰۶

گر
شمع

شیمی می رود و کینه
گرچه شمع است در خاسته روانه، در فردای هر رات
شمع جاوید را، در خاسته پیر وانه

نست
خیال بی خدای
فطرت
و تاقی در اندیشه می
سپاراق و خورشید، به لحظه جدایی
نست

مرکز تربیت معلم دخترانه‌ی استهبان سال ۶۳ تأسیس شد و من هم دعوت شدم تا روش تدریس فارسی را تدریس کنم. اولین روزی که وارد مرکز شدم هنوز رفت و آمد دانشجویان از شهر تا غای مختلف همراه با پدر و مادرشان تمام نشده بود و به عبارتی دیگر هنوز کاملاً مستقر نشده بودند هنوز در داخل راهرو بار و بند دانشجویان بود که تازه از راه رسیده بودند و رفت و آمد با هنوز بوی ناآشنایی و غربت و خجسته‌ی و ابهام می‌داد.

چخت است اجتمع کروی ناآشنا در زیر یک سقف و چه زیباست وقتی کسی بتواند این ناله غربت را صحنه‌ی آشنایی بخشد و روند دل‌های مضطرب فراری را به حقیقتی واحد مخطوف دارد.

نیست بر نه‌اشسته رو شایسته اقبال عشق
نه کجا در دید وی پروانه گیرد جای شمع
و صاب.

باریکت ترازو

میان خیمه شب چلچراغ اختراعی سوخت ز چشم هر ستاره انظار صبح می‌بارید

ز راهی دور می‌آمد ستاره

پیکرش خسته، نگاهش ژرف، بکوی سختی طولانی که بر بوش صدفا «چرا؟» بر ساحل آینده می‌پاشید

ستاره خسته بود، اما مصمم، قصد رفتن داشت

ستاره خوب می‌دانست «ماندن» زهرنا بودی است

و او نوش «شدن» از غنچه فردا و فردا می‌دیگر خجسته می‌کرد...

نگاه گنگشان آشفته از بی همزبانی بود
ولی پیوند دلهاشان غم نا آشنایی بود
نشسته منتظر «ناهیید» تا فرمان دهد چاوش^(۱)
«نُها» و «فرقدا»^(۲) نشسته برگرد «جُدی»^(۳) خاموش
به دامن کرده «کیو» کیو^(۴) خویش را آذین
نشسته بر سر ره تو شم خود «خوشی»^(۵) پروین
گذری کرد پا و چین^(۶) نخیل^(۷) از دامن گردن
شراب نور در جام عقیق اختر^(۸) می ریخت
نظر «تیوق»^(۹) را رندان بر «عقد ثریا»^(۱۰) بود
«دجاجة»^(۱۱) شاهپر کیو^(۱۲) خویش می آویخت
شکها مانده از جور ز ما بر چهره ی «خوا»^(۱۳)
با میدی که فردا بردم خورشید دیگر، اختر^(۱۴) آهسته
به الماس مژه آن شب بسی یا تو تما سفتند

بسی ناکفته ما آن شب که در گوش سحر گفتند



پسیده جد شکنین با سر انجشت فلق بکشد
خاری را، دم باد صبا از چهره ها بزدود

بمه آماده ی رفتن، فقط خورشید لازم بود

طلوع «شمع سوزانی»^(۱) حجاب انتظار از قامت اندیشه ها برداشت

چرا شمع؟ مگر با شمع این بعد نگار می توان آسود؟
و آیا در جوار شمع تا کی می توان آسود؟

بسی موج «چرا»^(۲) «آیا»^(۳) مگر بر ساحل اندیشه های خورد

چرا که اختران خورشید فردا
غریق موج «آیا» و «چراها» و «مکرها» یند
ازین روبین ره «آیا» چرا بیار پرسیدند
و بربک برداری در طواف شمع چرخیدند
چرا که شمع خود از سنج آنان بود
و او در آشنای درمندان بود
چشید طعم تلخ بی کسی، بی سنبانی را
بسر خاسته روی کینای نماید آتش زخم ز باغهای

تمام راه استضعاف را با پرچم «الفقر فخری» در نور دیده^{۱۴}

و اینک بر بلند انجبت بر فراز کوخا، دیرانه ها، روغن شام غریبان است

و اینک گبر آتش می زند بر دانه خود را و نندی سخت آسان است

اگر چه خاکیان گفتند این همبستگی بر خورد احساس است!

اگر چه دیگران گفتند باید «شمع» را زین خانه بیرون بردن و کشتن!^{۱۵}

ولی دیدند در آینه ی روی کوکب شمع جاوید است
و هر کوکب خودش شمع است هنگام برآشتن



میان کوکب و خورشید پیوندی آتش والا
بنایی این چنین بر «باب شهر علم» شد بر پا^{۱۶}

که فرمودند «من علنی حرفه صیرفی عبدا»

در این جابندگی در بعد آن سوی طبیعت ریشه ها دارد

کجا احساس یار پریدن از ورای وادانیده ها دارد؟

تتهنا مضم این «احساس» در طبیعت نیست
 که پای «فلفله» منطق» و «استدلالیان» چو نیست ^(۱۷)
 تنوخیایی به پنهانی فلک در گرفته اختر و خورشید ^(۱۸)
 تنوخیایی که جز با چشم جان با هیچ نتوان دید
 چه بی رحمی است انکار وجود و اقیقت ها
 چه سکین است داغ عشق ها، مرک حقیقت ها
 که این جاشهر اندیشه باید تا زمرز خاکیان رفتن
 جدا از خود شدن و آنکه ره افلاکیان رفتن
 بدون این کرایش آدمیت راحیاتی نیست
 که خون اختر و خورشید در بعد زما جاری است

اگر چه شمس می میرد، لیکن «شمع» هرگز   
 «شمع» جاویدا در خاکستر پروانه، در فردا هر اختر

و تا وقتی که در اندیشهی فطرت خیال بی خدایی نیست

میان اختر و خورشید یک سطره جدایی نیست

مرداد ماه ۶۵، دیرفام آباد

- ۱- ماهید: د وین سیاره از محاط فاصله از خورشید منظومه شمسی است و دشنده ترین جرم آسمانی است.
- ۲- چاوش: در این جانمظور کی از منولین مرکز تربیت معلم است.
- ۳- سها: ستاره‌ی کم نوری است نزدیک ستاره‌ی عناق از صورت فلکی دب اکبر که بآن دچشم رامی آرماید.
- ۴- فرقدان: دو ستاره‌ی گاما و بتا از صورت فلکی دب اصغر
- ۵- جدی: ستاره‌ی آلفا از صورت فلکی دب اصغر که خلا ستاره‌ی قطبی است و بازمین ۴۰۰ سال نوری فاصله دارد.
- ۶- گیسو: سه ستاره هست در خارج از صورت فلکی «اسد» نیز ستاره‌ی دنباله دار را گیسو نامند.
- ۷- خوشه‌ی پروین: مجموعه‌ای از چند صد ستاره در صورت فلکی صور، تنها هفت عدد آنها از زمین قابل رؤیت است از آن جهت به آنها هفت خواهر هم می‌گویند با فاصله تقریبی ۳۲۸ سال نوری از زمین، نام دیگر آن عقد ثریا چرا که از زمین به‌گل گرد بند می‌شود.
- ۸- شکیل: ستاره‌ای از صورت فلکی سفینه که پس از شعرا میانی دشنده ترین ستاره است شکیل در زمین مانی که عرض شمالی آنها بیش از ۲۷ درجه باشد نامرئی است و لذا در سرزمینهای ایران و عربستان و اطراف آن خیلی از افریق بالائی آید و طبیعت کم دیده شدنش ضرب المثل شده: گر چه بیم و زرزنت آید بی دریم شکی نباشد زردیم
بر جهان کسان بی تاب شکیل جایی انبای کند جایی ادیم سعدی
رگت سنگ های قتی مثل یاقوت و زمره و امثالهم و نیز آب و رگت سیوه مارا از تاثیر آن می دانسته اند؛
«سیبی که سهایش نزنند، رگت ندارد»
- ۹- عیوق: ستاره‌ی است از صورت فلکی مسک الاعنه که نور آن صبرابر خورشید و فاصله آن تا زمین یازده سال نوری است اما از زمین بصورت ستاره‌ای کوچک و سرخ رگت و طرف راست گهکشان در نزدیک خوشه‌ی پروین قابل رؤیت است.
- ۱۰- عقد ثریا: خوشه‌ی پروین
- ۱۱- دجاجة: به فتح یا ضمه اول و فتح چهارم، دلفنت به معنای ماکا و دظم بیات مجموع سیاره است مثل بریش از ۵۰ ستاره

که شکل صلیبی درگهشان راه شیری است و پاچشم غیر مسلح قابل رویت است. یعنی یان آن را به شکل مالکیتوهم نموده و این مجموعه را دجابه نامیده اند؛ فاصله آن از زمین یازده سال نوری است.

۱۲- حوا: نام مجموعه ستاره است از صور فلکی ی ناحیه شمالی آسمان که از زمین به صورت مردی توهم نموده اند که ماری به دست گرفته و آن مجموعه ای از ست و چهار ستاره است.

۱۳- شعرا: یکسری دایره اول دیکون دوم، نام دو ستاره است که یکی در مجموعه فلکی دب اصغر است به نام شعرای میانی و دیگری شعرای شامی که در مجموع فلکی دب اکبر است. اولی ستاره ای است بسیار روشن که در اواخر تابستان قابل رویت است و دومی نوری کم دارد و چون ملک شام در شمال عربستان واقع است و این ستاره در همان جهت دیده می شود. عرب آن را شعرای شامی نام نهاد و بهین طریق چون شعرای میانی را در جهت یمن می دیدند شعرای میانی نامیدند.

نام دیگر آن، شباسنک، کاروانکش و ستاره محری است و فاصله آن از خورشید ۷/۸ سال نوری است.

۱۴- الفطر حفری: منسوب بنبی اکرم، از آنچه در گلستان سعدی آمده است منظور از فقر، تهیدستی مادی است نه فقر در معنا چرا که در مورد اخیر می فرماید: الفطر مواد الوج فی الدارین.

۱۵- شمع رازین خانه بیرون بردن و کشتن، اقتباس از بیت شیخ اجل سعدی است:

شمع را باید از این خانه بیرون بردن و کشتن تا که هبایه نداند که تو در خانه ی مایی
بردن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان پر تو روی تو گوید که تو در خانه ی مایی

۱۶- اَنَا مَدِیْنَةُ الْعَالَمِ عَلَى بَاهَا پیغمبر اکرم (ص).

۱۷- پامی استد لالیان چوبین بود پامی چوبین سخت بی ممکن بود «مولوی»

۱۸- اَللّٰهُ الَّذِیْ رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرٰوْنَهَا ... «قرآن کریم، سوره ی رعد، آیه ی ۲»

۱۹- اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ «قرآن کریم، سوره ی تکویر، آیه ی ۱»

در آستان شهر شش ماه، پنهان
و در ماهم روستای کورک را
آتش زدیم



گفتند از قدیم، کبیر با هم و دو بویار
کبیر با هم و دو بویار
کبیر با هم و دو بویار

مدرس مرکز تربیت معلم زهرا الطهر انتخاب بودم شب شعری ترتیب داده بودند و از مدرسین دانشجو یا دعوت شده بود که در این نشست اصطلاح خودمانی از سروده ما خود بخوانند و خواندم و دانشجوی سروده اقرانت کرد و گلیه آمیز از همه چیز وضع فیزیکی مرکز بخت گیری منو و لین استقامت مکرر، وضعیت اقتصادی مردم، کوچکی مغازه ها، سر و صدای ماشین دکه، زیادای مساجد کبرانی کالادشهر و... سایر دانشجوها هم از این آشفته بازاری که این دانشجو بود آورده بود با توثیق استقبال می کردند. احساس کردم اگر کوتاه بیایم کلاه جان پس معرکه است. لذا همان جادست به کار شدم و دو بیت به عنوان جوابیه سرودم و به مجری دادم و خواند و آبی بود بر آتش. روز بعد جوابیه ای را که ملاحظه می کنید تدارک دیدم با همان وزن و قافیه سروده خودش و در جلسات بعد خواندم تا عبرتی باشد برای دراز کنندگان پازنگیم...

نیم ز اهل شکیات و یکی می ترسم
هر زور باد و سبوس مرا ز هم شکند
صائب.

جواب ازیر

از گفته تو گر چه خیاالم کند راست	لیکن هنوز صبر بر ایام میراست
اما یکی دو نکته تذکر دهم تو را	آن هم تذکری که تو را حکم گوهر است
این شهر مرد خیز نه اهل دور نمی است	نه اهل ادعاست و نه غله پرور است
آزاد هست و منت دو مان نمی کشد	چون کیوه باش باش و این خاک بستر است
مشغول کار هست همه روز و شب و لی	در ویش سکنت است و صبور و قلندر است
در نا ملایمات صبورانه ساکت است	در کارهای خیر حیر صانه یا در است
بی زرق برق مساده، ازین رو شام	از عزت و مناعت طبعش معطر است
دشمنه ما را هم بی بند و باریست	پیر و جوان منقطع در خط رهبر است

نہ راست روند و نہ چپ، خطیم زبان رو بود کہ در کف حی و اورا دست
 کفران نمی کنند و رضایند جللی بر ہر ہنسا کہ از طرف حق مقدار است
 بالکشت و دغ و استقامت کنند خلق دانند شیخ و شاب کہ روزی مقرر است^①
 با جای خون خلق اگر کشت می خوریم با و بر کن حلال تر از شیر مادر است
 گردست ماتھی است ولی دیدہ ہا پڑا چشمان با بدین مہمان منور است
 ہر بندہ ای بہ خانہ مایہمان شود اقدام او ہمیشہ بہ چشم است و بر سر است
 در زد ما اگر چہ فقیریم بہمان با اہل عرش ارج و مقامش برابر است
 اما اگر کہ موئے دماغ کسی شود طولی نمی کشد کہ با طش دم در است
 حالا شما بگو کہ چرا بن این ہمہ تنہا خیال حضرت علیا مکرر است
 آیا ہمہ ان مقولہ کہ گفتی باسم شعر پاداش می نہ بانی ما روز آخر است
 صد آفرین بہ پیش کش شعر گو نہ ات چون لایق مباحثہ و بحث و فترا است
 خواہم گام شرم بنیدازم از قلم تا بخبری چہ فاجہ ہا پشت جوہر است
 اما دین عرق حیا می زند نیسب خاموش باش چون کہ گذ از سن تر است
 لیکن اگر سکوت کنم در برابر ت ترسم میان جمع بگوئی طرف خرا است

۱- ما آبروی صبر و قناعت نمی بریم با پادشہ بجوی کہ روزی مقرر است . حافظ.

ناچار در جواب نکاتی که گفته‌ای
 تنها اشاره‌ای کنمت چون نکوتر است
 اول سؤال این که شما شغلتان چه است
 شغل مفتشی آدیانه، سلف خرا؟
 آخر تو راجه کار که این جا، بهاگشت
 از زعفران و قیمت انجیر کمتر است
 ما را حتی که نیست «سوپر»^① روبه روی تو
 یا آن دکان روبه به مرکز، مخترا
 گیرم که کوچکند تمام منازره ما
 اما همین که هست نظیف و مطهر است
 این جا اگر برای تجارت تو آمدی
 آخر تو راجه کار به شغل مفتشی
 آما تو اهل علی تحصیل کار تو است
 دیگر تو راجه کار به پیک چنگر است؟
 فریادمی زنی که در این جا یکم، چرا
 تحقیق و امتحان و تبع کمر است
 آما تو اهل علی تحصیل کار تو است
 دیگر تو راجه کار به پیک چنگر است؟
 تحقیق و امتحان و تبع کمر است
 حکم سراسی دیگر و پاداش و کفر است
 کانی آما اصول معادش کنیم حذف
 مینی همین سراسی چو صحرا می محشر است
 زنهار ما ترس شب امتحان و درس
 در فکر «الفرا» نباشه که بدتر است
 با آن همه عطوفت و مهربانی که بن ما
 در حیرتم هوای چه جایست در سرا
 گرینتی بفر فرار این چه حکمت است
 گوشت همیشه منتظر بوق خاوار است

آخر کدام قصبه محل در این محیط
 بهتر تورا ز «مرکز زهرا»^① ای اطهر است
 آنجا که مدغنت و شرم او علم و دین
 جایی که همچو صاحب اسمش مطهر است
 پنهان اگر به «کوچه خلوت»^② ایم
 زار و بود که آب حیات او کوثر است
 این جا برای خردا چون فشار قبر
 اما برای زنده دلان همچو زیور است
 این جا محیط کار و حجاب و درس و بحث
 بی بند و باری و دلگی جای دیگر است
 آخر تو هم کبوتر این آشیانه ای
 این آشیان برای تو در حکم سنگر است
 مرکز به مثل محرم و تو همچون سفینه ای
 استاد، ناخدا و بقیه چون کنگر است
 بی ناخدا و سنگر اگر شد، وجود تو
 بیوده در میانه دریاشناور است
 آری عزیز من تو بدین جمع بسته ای
 مرکز به نور جمع شماها منور است
 خوشخت آن کسی که در مدت دیال
 هم درس خوانده او هم خوب از برای است
 چون پاننده به طرف سپهر معلی
 در آسمان مدرسه چون مهر خاور است
 اما کسی که خورده و خوابیده روز و شب
 چون می شود معلم اطفال، نوبر است
 محسور چون عیسه به او نام بوده است
 بهرش کلاس درس چو صحرای محشر است
 از نصف خویش گریسته و به چوب
 آموزگار نیست چنین فرد، کافر است

۱- نام مرکز تربیت علم استبان

۲- یکی از پشت محل استبان

اینان به گاه رفتن زین محیط علم
 بنیم کلاه ^① «نَحْلُ اسْفَار» بر سر است
 بگذار تا به اصل سخن باز بنکریم
 کز دست این گروه دل من چو مجرا [✽] است
 شاید از آن مقوله که گفته به زعم تو
 این آصف ما که ما جد مکرزا است
 در شهر ما به جای مکان های هرزگی
 مسجد محل سجده والله اکبر است
 ایراد تو به مسجد و بازار و کوچ هاست
 کاین یک چقدر طول این یک چه اصرار است
 آخر چه حکمت است که انکور شهر تو
 گویی درشت تر ز گلای قمصت است
 نوبت به شهر ما که رسد دادمی زنی
 نغمهای ز غزان چه گرا و چه لاغرا است
 در آسمان شهر شما ماه همچو مهر
 در شهر ما هم دوست، ولی کور کن اختر است
 گفتند از قدیم که یکت بام و دود هوا
 یکت بام و صد هوای دگر چیز نوبرا است
 کس ادعا نکرده که این شهر بی صدا
 از بهترین نعت طدارام کشورا است

اما قبول کن که هر اندازه بد بود

قطعا که از ولایت سرکار بهتر است ^②

بهمن ۱۳۶۷، استهبان

۱- مَثَلُ الدَّيْرِ حَمَلُ الْقُرْآنَةِ... كَتَلِيَ الْجَلِيلُ نَحْلُ اسْفَارَا...

سوره ی جمعه، آیه ۵.

۲- شهر و مولد و موطن هر کس

خواب من بخورند نور عشق
زین بوقه کتاب جزا چه دیده‌ای؟



گر در خرابه گنج شنید نهفته است
خزرد و غم از این دل ویرا چه دیده‌ای؟

نظر شاپیت؟

چشم ہریل، جس دھار را بہ دریا برد

مرا بہ عشق حقیقی کشید عشق بہار

صائب

عشق ہر دوسر

ای مرغ عشق من، تو بہ جز دانہی جفا	از شورہ زار این دل بریا چہ دیدہ ای؟
ای عنایب، نغمہی عشق تو در باست	بر کو از این خزانہ بستان، چہ دیدہ ای؟
ہر دم بہ شوق در کفنی خود بہ دیدہ ام	زین بحر خون بہ جز در عصیا چہ دیدہ ای؟
افکنده ای بہ بید قدم سر و قد خویش	در حیرتم، از این تن لرزا چہ دیدہ ای؟
خواہی ز قلب من کہ بخواند نوای عشق	زین بوختہ کتاب جز افتا چہ دیدہ ای؟
کاوش کنی روان من از برق چشم خویش	ای بی خبر، غفلت ز ندا چہ دیدہ ای؟
بودی ہزار جان اگر م کردست فدا	محر و وفا از این تن بی جا چہ دیدہ ای؟
کرد در غرابہ کنج ہشنیدی نھفتہ است	جز درد و غم از این دل دیرا چہ دیدہ ای؟
درس وفا بہ گوشش من بی خبر خوان	از این ہمہ وفا بہ جز صرا چہ دیدہ ای؟

حکمت جہوش باش کہ این عشق بی ریاست

از عشق ہر دوسر بہ جز ایما چہ دیدہ ای؟

بہمن، ماہ ۵۱، استمبائ

وقت است ز شمع ز راه فوتمند
دست ز نور عشق ز خم ز خوشی را



کوار کز سیر و خام به خوار خوشی را
کیمیا کباب دل زار خوشی را

راش را بخواید سروده‌ی دِلِ خوش آمد دهنِ وقتی توجه شدم که دیگر آمده و کار از کار گذشته بود. ابا بعد که فرصتی دست داد یکی دوبار از بالا
به پایین و از پایین به بالا خواندم حقیقتاً چیزی دخیترم نشد اما برای این که شمارا از این معجزه محروم نسازم بی‌کم و کاست درج کردم باشد که شما به
در دهن گرفتار نیاید.

کر که بایش از کسب اندک غباری بر دل است
حاش بشکر مرا ز آنکه هیچ باری بر دل است
و اساق احمد.

ساز عشق

وقت آگزشه ار نگاه فونجری د ساز سوز عشق کنم ساز خویش را
ریزم به جوی بهویر کش با سرنگ آه سوز هزار ساله آواز خویش را
خواهم کنار جوی دو دیده نشانش سرو بلند قامت طناب خویش را
حائل کند میامن و پیک کنگو شرم نگاه فتنه‌ی غار خویش را
ساز و حجاب بین من سوز نهم عشق آن سایه سار بنر سرافراز خویش را
شاهی سزده او که به نخیر گاه عشق بنید به دوش هبست شهباز خویش را
زیبا تر آن که یا طلب می کند ز عشق نصف دگر ز قنیه‌ی د ساز خویش را

کو آن کمره سیر که خوانم به خواخویش

سجش میس کباب دل زار خویش را

مرداد ۸۳، استهبان

از کار گذشته را می بینم
فدراچه شود، هیچ نمی دانم



شده اصل حیات من را امروز
یعنی به عمر پریشم

کویند چو پانی کوزه‌ای روغن فراهم آورد و برای فروختن آن عازم صحرای سبزه بود تا از فروش آن مدتی از عراق کند کوزه‌ی
 روغن را جلوی خود نهاده بود و چو بدتش به دست داشت و قنطریله‌ی سیاه بود چون آمدن ویسله به دراز کشید، به عالم فکر و خیال
 آن هم از نوع باطل فرو رفت. با خود گفت: روغن را می‌فروشم و از پولش بزه‌ای می‌خرم و سال بعد می‌زاید و یک بزه، دو تا
 می‌شود و سال بعد چهار تا و سال بعد ۱۶ تا و سال بعد... تا گله‌ای از بزه‌های پروار فراهم آید آن گاه تا بخرم چو پانی استخوانم کنم و خودم
 کوشه را حتی نشنم و از آمد آن گله، به خوشی و کامیابی روزگار بگذرانم. احتمال دارد که گله‌ی پادشاه هم مدار شود آن گاه چو پانی
 پادشاه زبان دارا می‌کند و چو پانی من هم جواب می‌دهد بمن خبر داری شوم و در محضر حاضر می‌شوم و چو پانی سلطان را سخت
 کوش مالی می‌دهم تا درس عبرتی باشد برای او و اربابش، ملکا پادشاه مرا احضار می‌کند و علت تین چو پانش را از من جویای شود.
 من بدون هیچ مقدمه‌ای خواهم گفت: «زوم و میزوم و خواهم زد» و در حالی که این عبارت را با خود می‌گفت، چو بدتش را هم
 محکم به اطراف می‌چرخاند. ناگهان متوجه شد که چو بدتی به کوزه روغن خورده و همه چیز تمام شد. حالا لطف‌آباد این سروده دقت کنید.

مشکل عشق نه در حوصله و دانش است

حل این نکته بدین مکر خطا تو آنگاه کرد

...نظم.

رفوزه‌ی عشق

تاس من رسید به حد نصاب عشق	عمری گذشت در هوس و التجاب عشق
جام از پری رخاں بخرتم هزار بار	اما نشد که مست شوم از شراب عشق
شد فکر و ذکر من همه سیل عشق ناب	اما نکشت قسمت من اکتبا عشق
چشم انتظار تا که رسد عید عاشقی	شویم تن از غبار و بوشم شیا عشق

با عثوه کوفت حلقه الفت بر با عشق	بگذشت بیست سال این با چرا که عشق
دیدم که ایستاده به در آفتاب عشق	با غرم و احتیاط کشودم چو باب دل
هر پرتو ز نور رخش انشباع عشق	قدحی سیل و نور جالش عجیب تر
آن سان که تار و پود دلم شد کباب عشق	باشعله نگاه سحر اپای من بوخت
در پیش من کشود فصول کتاب عشق	روزی که ثبت نام نمودم بکتبش
از درس و مشق و نظم و حضور و غیاب عشق	اما نگاه و قاست او غافل نمود
من مست ناز دلبرو چنگ در با عشق	او محو گشت «ضرب زید عمرو» بود
آن قدر باده ریخت که گشتم خراب عشق	از جام حشم ز کس متش به ساغرم
هر شب من مغالزه و وصل و خواب عشق	هر روز بکتبش سهر من بود و چوب او
زان آبروی گشت روا آسپا عشق	هر چند در کلاس مرا آبر و ریخت
تا رد شدم ز درس و سوال و جواب عشق	نصیب حشتم به سرم آن قدر بکوفت
تا دردم امتیاز به حد نصبا عشق	در امتحان درس بمن صفر داد، از آنک
چون پایه آتضعیف بود در جبا عشق	گفتا متبول خاطر من نیستی برو

پرونده‌ام به زیر بغل زد مرا و گفت
 اضراجی از غیبت کلاس صبا عشق
 دستی ز غیب کز نرسد یاریم کند
 کز پیش چشم من بزاید سجا عشق...
 جز ترک درس مدرست تحصیل چاره نیست
 یارب رواندار چنین اربکجا عشق
 بکشوده آراه قفس، یکت چون پرد
 مرغی که بسته است به پایش طبا عشق

یارب تو باب رحمت و لطفی، رواندار

در کار نامه‌ی علم جز، ثواب عشق

مرداد ماه ۸۱، بین راه شیراز، استهبان

کاٹنگری، کار دست آدمی دہد بیت پنجم این قلعہ را دکتابی دیدم بی آن کہ نام شاعرش ذکر شدہ
باشد. ابزار فکر و فکر و تخیل رو بہ راه شد و بساط سرودن فراہم آمد و بدون اجازہ ہی سرانیدہ، بہ احساس
پیرایہ بستم؛ امید آن کہ بپراہہ نباشد.

یار! جای تو خالی

مبین چشمِ حقارت بر این غرازہ بستان کہ با حضورِ بشارت، بہ دل نمائندہ ملالی
عجب مدارِ زفیضِ نزولِ طبعِ روانم خروشِ مہبتِ عشق را، تو حکمِ جباری
زمنِ نخواہ کہ بردارم از تو دست، عزیزم خیال کن کہ تو بی جسم و جان خویش، چہ حالی
بیا کہ عمر بہ سہو کی گذشت و ندیدم بہ طلعتِ تو جالی، بہ رفعتِ تو کالی

» بہ ہر دیار کہ رفتم، ز ہر کجا کہ گذشتم

بہ آب دیدہ نوشتم کہ یار، جای تو خالی»

ارِ پشت ۸۵

بینِ راہِ شیراز، استمنا

إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ فِيهَا وَالْمَوْلَىٰ لَهَا قُلُوبُهُمْ
 فِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ
 اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ .
 . سورة بقره آیه ۲۶۰

پیشتر
 خنجر خنجر
 برافروزد و زار را خنجر شوم
 شکر

آرزوها به دل خاک می‌نشانند
 رشک عشق فرویزد و دل نوزاند

برای من که اهل فارس شدم ده روز باریز شد و بارش برف بیخاست بیش از یک شکر که برف تپیلی درس
 و کلاس می شد جای تعجب بود اما این اتفاقی بود که در دوران خدمت سربازی ام سپاسی دانش سال ۱۳۴۵ در
 الموت قزوین افتاد و ۱۵ روز تعطیل شد و خانه نشینم کرد. اما در این مدت دانش آموزان مرا تنها گذاشتند بهر از گاهی
 به دیدن می آمدند به فراخور حال داستانها از نحوه ی باریدن برف و باران گذشته می گفتند. از جمله یکی از آنها داستان پسری
 و دختری تعریف کرد که در روستا عاشق هم بودند و قرار بود با هم نامزد شوند اما از آنجا که دختر از خانواده ی فقیری بود و خانه امن
 و کاشانه ی تنگ می نداشت. در یک شب بارانی خانه شان خراب شد و تنگ کسی که از این خانواده جان باخت همین
 دختر بود و من این داستان را از زبانی پسر می شنیدم که آن دختر را دوست داشت به صورت زیر سرودم و نام مستعار نازی را
 برای او دختر انتخاب کردم.

شب بارانی

شب بارانی بود مثل شبهای دیگر
 می چید از دل ابر، روشنی همچو شهاب
 آسمان می غریه کوی آستان بود
 آری آستان مرک

زیر این درو محسب اسکت می ریخت نزار
 قطره حابر رخ دشت پای کوبان چو جباب
 شب بارانی بود

من و آن مادر پیر زیر آن مقف سیاه
 که هر از گاه ز دست ^نطوفان سنج مرگ از آن بر می خاست
 و زهر کوشه می سقف بود قطره ی آب سیه می افتاد
 زیر آن نور ضعیف صحبت از «ماز» بود
 مازی آن دختر با حجب و حیا بارخی چون لاله
 بابی چون گلبرگ دیده ای چون ماهید
 مازی آن دختر ماز با همان موی سیاه
 که چو نخبیره دوش می ریخت و ز مانی همه رامی تابید

مازی آن دختر سیاه می
 که ز ایام قدیم یعنی ده سال جلو

مثل یک غنچه گل سر به دانا خودم خواہید

از دم صبح و تا نکت غرور ما مصاحب بودیم

ہر دومی خندیدیم ہر دومی گریہ دیدیم

و کون نازی من باز دیر نہ

دختری گشتہ فکنت باہان چشم سیاہ

کہ بہ ہر نیم نگاہ عالمی عشق و تناختہ

و بہ باغ صدف سینہ او میوہی ترش ہوس شکفتہ

و کون نازی من باز دیر نہ

شدہ دگر ہمہ باز موقوف

چون رسم ہر دو بہ ہم ظاہر اخاوشیم

سنگھی، بعد، سکوت

زیر این ابر سکوت پس آن برق نگاہ

عالمی راز بہ ہم می گویم

بعد، لجنسندی داغ

وطنین، توفط عشق منی از صد ادل خودی جویم...

آسمان می غرید... من آن پیر... زیر آن تفت سیاه...

صحبت از نازی بود

مادم خسته ز بیداد زمان از دور امزه های لرزان

نیک افکنند نگاه می بر رخم و پس از آهی سرد

با صدایم دل لرزانی گفت: پسرم صبر دیگر جایز نیست

مگر خدا خواهد این سیاه

دست ظلم از سر بار دارد

باز خورشید نمایا شود از پشت افق

مادر، ما را را بر خنودم خواهیم دید...

جھش برق شدید... بعد فسر یاد زرعده...

قطرات باران گشت تبدیل مگر

و دل پیرو جوار لرزاند

پس این سیل مگر کز زوزه‌ی باد میب

از دل دشت وزید ناله‌ی دخترکی...

باد به همراه آورد...

مادرم کوش فرا داد و: پسر، ناله چه بود...؟

قلب من می لرزید

بعد از این سیل مگر کز هم رفتم برون

دگر آن ناله به گوشم نرسید...

و به جایش حس ناله مگر از دل خانه‌ی همسایه‌ی ما

آری افکند به افلاک طنین...؟

بودش رسم حسنین چرخ غدار سپهر

کاتش قهر برافروزد و زان انجوشوم

آرزو ما به دل خاک سیه‌نشانند اشک عاشق فرو ریزد و دل سوزانند

و کند کلبه افراد تهیدست غربا سازد آمال دل ناز من نقش بر آب

کھٹا بعد کہ بہر دل من، عمری بود دگر آن ماز من، ماز دیر نہ بنود...



و کنون بی ماز من دگر تنایم

در بن شلخ فراق مرغ بے آوایم

آن ہمہ برق میسب آن ہمہ نالہ می رعد

کوس ہجر اول حکمت» و شیدائی بود

اف بر این جور سپھر اف بر این چرخ کبود

اف بر این جور سپھر

اف بر این چرخ کبود

دی ماہ ۵۵، اَلْکَوْتُ قَرَوْدِین

تو شیرین، ای زنا بر بیهوشی دل نظربا
که تا باور کنی از ریشی عشقم و فریادم



گر که صد بار شمع، مستی را تنم بوزارند
چشم، روانه نیادم، کشیده فریادم

تو دل صفت دل نیستی چه می‌دانی
هر بر چه یک‌شبه چه عالمی دارد
صاحب.

شادی تنهایی

عزیزم که چه تنهایی، ز تنهایی خود شادم
چرا که یاد رویی همچو با هست بی‌یادم
از این شادم ز تنهایی که کس یاد تو را با من نیست
چون خود عشق تو از مادم زادم
در این بود آنکرده را یکا شادم خلوت، زیرا
به ادقده جوانی در ازانش ارمغانم
رقیبان نشر طعنه من و آرد بر قلم
و لکن غافلند آن‌ها که من از طعنه آزادم
دلی که بود منزل کرد در آن طره‌ی مسکین
من آن صیدم که منزل کرده‌ام در کوی صیادم
تو شیرین یک ز ما بریتون دل نظر بنا
که تا باور کنی ازیشه‌ی شتم که فریادم
اگر صد بار شع هیت جانم سوزاند
چغم پروانه نیادم که کس نشینده فریادم
پس از مردن که از خاکم پرسی علت مرگم
صد اخیزه ز خاکم عشق تو برکنده نیادم

ولی شاید اجل هم موطن هجرت نمی‌داند

من آن خانه به دوش عشقم آن نیاد بر بادم

اسفند ۴۸، دجرفا

هر روزه عزم در تنم سینه به باطن
زیاتر از راسته باطنیم



چونکه روزه نشود پیش از حرام
پیش از حرام روزه نشود

دوستی خوش مشرب میشی گشت: من مثل... بستم، نه مقبول خواص بستم و نه محبوب عوام. سرخ خوانین و ثروتمندان
می روم مرا از خودی رانند که تو فقیری و بین ما جایی نداری. سرخ قترای روم، مرا نمی پذیرند که از خوانینی و ما را با تو
کاری نیست، مانده ام که پایگاه من کجاست.

نزار چشم احسانم از خیسام هست قن
مال آتخو انهم را ز دایم کسی بگیرد
صائب.

رانده و مانده

در دیده ارباب بستم طفل صغیرم	هر چند که بگذشت ز سر آب مه سال
چندی است آ در این معرکه، ناخواسته کیرم	ناخواسته بجنگی آست میان من و دلدار
هر ضحکه نمودیم، نشد یار اسیرم	هر پرده زدم، یار قصید به سازم
باحسرت و اندوه، مراعات نظیرم	گوئی که به دیوان فلک در همه ابیات
دخوش به کفی آب و کی مان و پیرم	نه خانه و مانی است، نه «ز زین تره بر خوان» ^①
نزد امرابی سر و بی پای فقیرم	پیش فترا، ظالمی از جرکه طاغوت
گوئی که کی زان همه نشنید صغیرم	بین همه ناقوس گلو پاره نمودم

۱- پرویز بهر خوانی زین تره بنمادی زین تره کو بر خوان، روه کم ترکوا، بهر خوان. دغانی.

کمر ترکه آ من جئات و یخون * ق سراسر ع ق مقامیر کیریر * و نعتیه کانی افجهایا کین
آیات ۲۶، ۲۷ و ۲۸ از سوره ی دغان.

در صرت یک بار که این دغاوش باغی برسد پاسخ آوای نفیرم ...
 اغاض نمودیم هر آن سحر که دیدیم رسوا نمودند، خط گرفت چو تیرم
 این صرخ بر آن است که تابشود از من کز زندگی و عالم ناخواسته میرم
 بازنده بود صرخ در این مکر که هیحات زین هرزه کج رای، یکی راست پذیرم
 هر روزه می عمرم که کنم سینه به ناخن زیبا تر از آن است که با سلطه میرم
 جلاله که رو به نشود بیهوشی احرام تا گوش فلک پر بود از نعره می شیرم
 گاهی دل دلداری نیاز زده ام، اما بگر که چه شد عاقبت خیر کشیرم
 در خدمت مخلوق اگر عمر به سر رفت صد بگر که بر خیزتن خویش امیرم

ای یار، حساب من تو روز مبادا

آن که که گام از دهن گلک بگیرم

دی ماه ۱۳۷۲، استهبان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا يَخِبُ أَحَدُكُم أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ قَوَّامٌ بِمَا تَعْمَلُونَ . سورة الحجرات، آیه ۱۶

تأخیر در جواب خلعت و سج روم
تاخیر در جواب خلعت و سج روم
تاخیر در جواب خلعت و سج روم



باز بفرستد، همه را بپایان
باز بفرستد، همه را بپایان
باز بفرستد، همه را بپایان

علاقمخوم «خرد در دل ماندن» را بارها تجربه کرده ام؛ درد غریب است؛ انسان در آن لحظه هم خود را مقصر می داند
هم روزگار را و عجب که در همان حال نه خود را مقصر می داند و نه هیچ کس را؛ می ماند که این دیگر چه حاشی است؛ برای
نجات از این محضه ناچار است دستاویزی بیاید که بدان چنگ اندازد...

صائب چه اعتبار برد و خوانم روزگار

یوسف به ریسمانم برادر به چادر نیت

صائب.

صیانت تابه خرمن

مراد دمی اندر سینه امروز / که نه آفتاب گنستن می توانم

اگر گویم خدوی روبرو به بالاست / نه پرتاب نه خوردن می توانم

مراد سینه شور سرکشی نیست / نه چون او سر سپردن می توانم

نه تاب خفت دلدار دارم / نه چون او فحش دادن می توانم

مراد دست دل نداشت دلدار / و کمر نه بار بردن می توانم

شکسته بالم و صیاد در راه / نه ماندن نه پریدن می توانم

گرفت از من قلم دلدار ورنه / ره و رسم نوشتن می توانم

همان بذر که افشاندیم در خاک / صیانت تابه خرمن می توانم

چسازم که نمک گیرم و کرند حسابش را رسیدن می توانم
 بترس از آتش این طبلم درند من این غم را خفتن می توانم
 کرا از کهنه پرستی برکشد دست بدایع آفریدن می توانم
 شکسته تیر استخفاف، بالم
 و کرند من پریدن می توانم

شهریور ۷۴، استهبان

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ ...
 ...الصَّامِرِينَ فِي الْبُاسَاءِ وَالضَّرَآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ
 صَدَقُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

• سوره بقره، آیه ۱۷۷ •

سب
 کل ارزوئین باغ و سب
 رب
 نیت زارین
 مرغ



شیت
 خرد ویزین باغ و سب
 رب
 نیت زارین
 مرغ

برای آنکه با گفتن شعر سر و کار دارند چنین حالتی گاه پیشی آید که بعدی مقدمات را فراهم می کند، گوشه‌ی دنجی
برمی‌گزیند و فستق‌های چراغ را بالای کشته و بخوردن دود چراغ مشغول می‌شود و گمانی تسلیم و قلمبه هم گاه از بلند عیای دشت به صغری
کافه پرت می‌کند و خوشحال هم هست که دارد محزه می‌کند اما بعد که حاصل کارش را با دقت بیشتری بررسی می‌کند
به خودش می‌گوید: حیف دود چراغ خوردن ما...

بانه از نوخ پشی سر بر آرم از کربا سر
اگر صد بار دیابش کند جام حایم را
مناب.

فیر

جایی که سوز نیست به ساز شکست شعر	چغنی به دل فی زنت آب درگشت
گوی که فخته در دل شب، کار و اشعر	ناید ز راه و فافه فخته زنت شعر
پی شد سمنده و کان بهر شکست	دیگر چه زهره ای به شکار پلنگ شعر
وقتی ز شاخار سخن مرغ سحر رفت	سپوده می زنی تو بر این شاخه شکست شعر
ایست که ز فافه از کف ساز و بر شکست	با خرم و احتیاط قدم نه به جنگ شعر
کیرم که عس طی شود اندر فراق عشق	جانا صبور باش و مترس از درگشت شعر
زین پس به خاک زلزله می شعر میوه کن	باشد زمین ززند و باره گلگشت شعر

جانابا به خوشتن خویش بازگرد
تا بخبری قیظم قلمت نمک شعر

این سوز غم اگر بگذارد، بیاورم
در جلدی خیال، عروس نمک شعر

فردا دوباره «حکمت» و نغمه گاه عشق

صید دل سلاح کلام نمک شعر

استبانه
اسفند ماه ۱۳۸۳

قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَنْجُهِمُ الْعَاقِبُونَ .
 إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْقَضُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا
 قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَنْجُهِمُ الْعَاقِبُونَ .

سورة الشعراء آیه ۲۲۴

سورة الشعراء آیه ۲۲۷

تعریف شعری چیست؟
 ترکیب و اثره ها، ترتیب و قافیه، احساس شاعری
 چیست؟
 شعر چیست؟

آثار ادبی و ضمیمه
 سیاه و سفید و ملاحظه و هدیه

الحی! مرا به منزل «الا الذین» فرود آور
 فروکش ای زمین طمس اقصا و الشعراء.
 این بیت از خاقانی است که با عنایت به آیات ۲۲۴ تا ۲۲۷ سوره ی «الشعراء» سروده است.
 «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا...»

شعر خدا

تعریف شیرصیت؟

ترکیب دانه ها.

ترتیب و قافیه.

احساس شاعری

شاعر که هست؟

ساز اوج و حنیف فکر
 صیاد هر لغت که ملاحظت دهد به شعر



اشعار من که گاه به گاهی شنیده ای
 حالا بیا و شعر عظیم خدا ببین

از کی شروع کرد...، تا حال چند مجلد سروده است؟

معلوم نیست قطع یقین، بنیات است

فصلی فقط از آن به مصحف به ما رسید،
 فصلی که اعظم صفحاتش روایت است

گویند:

وقتی خدا کتاب زمین را رقم نمود تا سالهای سال

در وصف التحاب فقط شعری سرود

آتش فرو داشت ... آمد از آسمان سیلابها فرود ...

چون گلک قدرتش فارغ شد از مطر^①

دریا قرار یافت ...

دبطن آبها و ز صلب خاکها نقشی بدیع زرد از زندگی اثر

اشعار نو سرود در حی این کی و ز مرکب آن دگر

تا محتوای نظم زمین حد حسن یافت

بگرفت بس قوام در شعر نو ظهور از خلقت بشر

تا گشت ابتدا به سکون خلق بوالبشر^② ترجیع بند آدم و شیطان شنیدنی است

بایل را به مسلخ آن بار ادری

تعلیم دفن وی از کتب کلغ الحق که دیدنی است

در مشنوی نوح

یک جاسخن ز بار عظیم نبوت است قطع رحم به بیت دگر از نبوت است

۱- باران ۲- آدم ابوالبشر

تصویر در دوستی نرود و منخیق شادی کنند خلق از آن همه لیسب
 در بیت دیگرش یک انقلاب محض بی هیچ واسطه بتان شود حریق
 فرعون منجی است موسای را ز نیل منجی بگام نیل موسی شود رحل
 منظوم عجیب امامت شنیدنی است

بیتی علی و آل بحث از غدر خم حرف از امامت است
 بیستی یزیدیان حرف از یقیقه هست غصب خلافت است
 بیت اخیر حق:

موسای روزگار در طور کشورش ستوار و مؤثرن

در مصرع دیگر: تحریکیان دون افون سامری صدام ابرهن
 کفتم که شعر چیست ترکیب و اژه ها [✽] ترتیب و قافیه احساس شاعری
 در خلقت بشر ترکیب بس ظریف اوزان همه دقیق احساس بس عمیق
 بس دقت نظر

در نظم این سرود، هر نکته ای بجاست فی یک صد از یاد، فی نکته ای است کم
 جان کلام من کو افند ضمیر مرا گاه در خطر
 اینجا است، گوش کن:

در شایکار حق نقش من و تو چیست؟ اعراب یا حروف و یا نقطه
 هر چه هست لطف و ملاحظت در انجام ماست
 یک حرف کم شود، منظومه نابجاست یک نقطه بیش و کم، مفهوم ناراست
 در نظم روزگار

قطعاً وجود نوح اولاد ناخلف موسی و سامری
 قایلیان ظالم و بایلیان همه در شعر لازم است
 هر کس این نظام درجا خود رواست جمله شیت است، اشعار از خدا
 در حق این نظام، هر شبهه کافری است آری عزیز من، این اعتقاد است
 در شعر روزگار در نقطه نکته هست در حرف نکته ماست
 گمراشت کند کسی

یا ادعا کند که اصولاً نظم نام نیست یا جابجا شده است ارکان این نظام
 بادست روزگار
 پس روزگار چیست؟ کو قدرتش فزون از حد و ماسوا؟

آیا هم او خداست، یا از خدا جداست؟

یک راه مانده است: باید قبول کرد اشعار از خداست

بکر است این صحیفه و اوزان همه دقیق
پر مغز و محتواست

گر خوشگوار نیست در ذهن من و تو

در بحر دیگر می است^①

آهنگ ما خطاست

آذرماه ۶۴، استهبان

۱- منظور از بحر در این جا بحر مختلف شعر است چرا که بعضی اشعار را می توان در چند بحر مختلف خواند.

مثل این بیت: لب تو حامی لولا، خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوكب، مد تو با خط ناله

که در سه بحر مختلف می توان خواند:

۱- (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) که آن را بحر رمل شمن می خوانند.

۲- (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) که بحر هزج شمن سالم است.

۳- (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن) که بحر محض شمن می خوانند.

برگزیده از کتاب صناعات ادبی تألیف استاد بهائی.

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي كُلِّ أَنْفٍ وَمَا تَعْبُصُ الْأَعْيُنُ وَمَا تُرَدِّدُ الْقُلُوبُ
 كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِقَدَرٍ .

سورة الرعد، آیه ۸۰

در کتابهای حق، نقش من و تو چیست؟
 در کتابهای حق، نقش من و تو چیست؟
 اعراب با حروف و نقطه؟
 لطف و ملاقات در انجام است
 کرم شود، منظومه با نجاست
 پیچیدگی و مفهوم، نجاست
 پیچیدگی و مفهوم، نجاست

دل به زینب خسته زینب
زینب خسته زینب
زینب خسته زینب



کتاب قدم تا به بوی غنچه
کتاب قدم تا به بوی غنچه
کتاب قدم تا به بوی غنچه

یکی از شخصیات حرف حساب این است که گفتنی در آن راه ندارد. برعکس حرف های بی حساب که از همان بدو تولد بوی گسلی و بدتر از آن بوی خرابی می دهد.

سال ۶۵ در دیرغلام آبادان یکی از بچه های جنگ ایران و عراق حضور داشتم. روزی از روزها بد فراست افتادم تا نامه ای به دخترم «آزاده» که آن موقع کلاس نهم ابتدایی بود بنویسم. با خود گفتم باید مطلبی بنویسم که اگر در آینده هم به دست کسی افتاد بوی واقعیست بدهد یعنی حرف بی حسابی نباشد و خلاصه همین سروده ی ذیل قلمی و ارسال گردید و امروز پس از ۱۹ سال دوباره پیدایش کردم و خواندم. دیدم هنوز هم حرف حساب است و انشا... که من بعد هم چنین باشد.

خوش عروسی است جهانم از ره صورت لکینم

هر چه پوست بد و عمر خود شکر کاسیم داد

حافظ.

طریق آزادی

گرچه نباد عمر بر باد است	موج را بادا اصل و بنیاد است
بارها گفتم ام که ما مجیم	هستی موج و باد همزمان است
نیت وقت نشن و خشن	گاه استادن است و فریاد است
از تلاش و مجاهدت نشین	که مجاهد همیشه دشاد است
دخترم لحظه ها غنیمت دان	که اجل هر زمانه مرصداست
رنگ زیبای طوطی و طاووس	بهرشان دشمن است و صیاد است
دل بد رنگ جهان بده زیرا	آخرش چون بهشت شداد است

یکت قدم تابه سوی باغ نخی	کام دیگر به نفع جلا دات
آری ای دخترم امید دلم	آدمی جنگ بین اضداد است
یکت طرف پایگاه ابرین	یکت طرف قدرت خداداد است
راه این دین دانش و حکمت	راه آن ظلم و جور و بیداد است
هر کسی غیر دین و قرآن گفت	تو بدام مغرض است و ثیاد است
و خرم هوشدار کاین معنا	از کلام خدا مرا یاد است
«مال و فرزند فتنه هست» ولی ^①	بستی مابه دست اولاد است
ارض را کوه رمز ستواری است ^②	کودک از بهر خانه او تاد است
رشد و تعلیم او و طیفه می ماست	دل انسان از «حکمت» آباد است
هر چه گفتم کلید آزادی است	تو شوی این جهان میعاد است

تو هم «آزاده» ای و آزادی

در خور بندگان آزاد است

تیرماه ۶۵، دیرغارم، آبادان

۱- إِنَّمَا أَمْرُ الْكَفْرِ وَالْإِلْمَانِ قَدَرُ اللَّهِ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ. سوره تائبین، آیه ۱۵.

۲- قَالِ الْجِبَالُ أَو تَادَا. سوره هی بنا، آیه ۷.

رسیدار، تکیه گاه دینی من
حکمت



پیر لطف دوست یار است باد
حقیق شاهد ارادت باد

سرودہی ذیل از جوان ناکام مهندس حاج حمید رضا حکمت می باشد کہ در تاریخ
۸۳/۸/۱۳ در میر توزیع کتاب و ابابعد... گل وجودش را با جوانان پرکردند.
این سرودہ در واقع ترجمہی چندآیہ از سورہ مبارکہ واقعہ است کہ برای پدرش سرودہ است.

حکمت «لم نزل»

تأقیامت فلک بکامت باد	هم هشت برین مکانت باد
در برت جاودانه حورالعین	سر خدمت بر آسنت باد
دخترانی مظهر و مستور	باشد ابی معین کنارت باد
حرف زشتی به گوش تو نرسد	جز سلامی که خوش نثارت باد
این جزای صحابه بی صدق است	برتر از این مقام، جایست باد

ای پدر، تکیه گاه دینی من

حکمت «لم نزل» نزیات باد

حمید رضا حکمت

استقبال، اردیبهشت ۸۱

که چه می دانم نمی آید و با هر دم ز شوق
جوابیه ای که بعد از مرگ او توسط پدرش سروده شده است:

پسرم لطف دوست یار ت باد	رحمت حق نگاهدارت باد
سعی تو در مسیر صبر و صلوة ^①	مایه ی فخر و اعتبارت باد
مانم شادان شهر آشوب	«سدره المستقی» ^② کنارت باد
جایگاهت نه زمخیر و نه شمس ^③	همه ی فصلها بجات باد
جاودانه مواهب فردوس	تا همیشه در اختیارت باد
هر چه من بی قرار روی توام	در بر صالحان قرارت باد

آن که نخل تو بی کنه بی کرد

بید بخون شرمسارت باد

فردور دین ۸۴، استهبان

۱- ق استعینوا بالصبر الصلوة... سوره ی بقره، آیه ی ۴۵.

۲- سدره المستقی - درخت کناری است بر طبق علم که غایت رسیدن علم غلق و مستقام رسیدن جبرئیل است.

۳- متکبر فها علی الأیالیک لایرون فها تمساق لانه یها... سوره ی انسان، آیه ی ۱۲.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا أَشْرًا مِنْهَا
أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ . سورة اعراف آیه ۴۲.

ز من به تو نصحت می نمودم و دیده فرزند
خبر راه راست رفتن بود رسالت تو



تو خدای من
رستگاری که با پناه داری اندر
فخنده باد بر تو به عبادت تو

این هم از مراسم بعد از پیروزی انقلاب اسلامی است که برایش آموزش و تفریح سال سوم دبستان که معمولاً در شرف سن تکلیفند در مدرسه جشنی برگزار می کنند و با ایراد سخنرانی و ادا دعا، جواز، به آنها تفصیح می کنند که من بعد باید به غیر از اصول دین و مذهب، فروع دین را نیز مدنظر داشته و به آن عمل نمایند.

فرد درین سال ۷۱ یکی از فرزندان من (حمیده گت) دو کلاس سوم بود و موظف بودم جایزه ای به رسم یادبود به مدرس برسم و تقدیمش کنم؛ مطلب ذیل را با عنوان جشن عبادت سرودم و در قالبی شایسته خادم و در مدرسه تقدیمش کردم که هنوز هم بر دیوار آتاقش ماندگار است و مانند کار خواهد ماند به عون الله.

بر سر ایاء اچراغی است صائب در جهانم

خاند دل باز نور عبادت روشنم است

صائب.

جشن عبادت

ای نور دیده فرزند، طلی شاد صباوت تو	شد گاه نوجوانی، هنگام طاعت تو
باشد شاعر دین من بعد بر تو واجب	هم مسکی به تقو آیین پس کرامت تو
سر لوحه ی عبادات انوجا نماز است	چون بانماز سنجند دیگر عبادت تو
پاکیزه ساز خود را بهرمن از، زیرا	رفر قبول طاعات، باشد طهارت تو
غافل مشو ز روزه چو درس بردباری است	روزه بنا نماید بر صبر، عادت تو
گمرا از نماز و روزه، یاری طلب نمایی	امداد غیب آید بر استعانت تو

باید به ستم داد خمس و زکوٰۃ، ورنه
 مقبول حق نکرد حج و زیارت تو
 آگاه باش فرزند، اسلام زنده ماند
 در پرتو جهاد و جنگ و شجاعت تو
 گم رو کنی به معروف، رخ تابانی از مناهی^①
 معروف خلق کرد عقل و درایت تو
 گسل ز آل طه، تا کار ساز گردد
 از همت توئی^②، تیغ برایت تو
 از من به تو نصیحت انور دیده فرزند
 جز راه راست رفتن نبود رسالت تو
 مپا بر جزیره را، چون نیست نزد خالق
 منظور از عبادت غیر از هدایت تو
 وقتی که پیشازی خطا در دین
 تضمین کند خداوند، خیر و سعادت تو

اینک که پانهادی اندر سنین تکلیف

فرخنده باد بر تو، جشن عبادت تو

فردرین ۷۸، استعین

۱- امر معروف و نهی از منکر

۲- توئی و تبریزی

بادشاه خیر از مرغ حق، بسایه باد بود
شیرین توها عاشق بود و زیبا بود



صحبی حیرت و از کردار شیخ خویش
زار بعد چرخ دستی از شریکهای تنها بود

دست مایہی این سرودہ از دخترم سیدہ حکمت است کہ در آن اصلاحاتی صورت دادم و ایشان در ہمیشہ قرائت کرد و مورد تنقید زیاد اہل ادب ہم قرار گرفت. لہذا بعنوان یک کار مشترک در این جا درج کردید تا بعنوان ... پیدار ماند.

پرواز پرستو

یادش بخیر» آن مرغ حق ہمسایہ می ما بود	مثل پرستوهای عاشق بود و زیبا بود
وقتی کہ اورا در میان کوچہ می دیدم	با ظاہرے آرام و باروحی چو دریا بود
آوازی او ہر شب میان شجرہ می پیچید	آری اذانی گفت و صوت او چہ زیبا بود
صبح سحر میرفت و شب ہنگام برمی گشت	سیامی او یا دآور» اما فتنہ» بود
پاہای او در جہہ ماے بہ جہنم افتادند	درصین بی پا بودش شوری سراپا بود
بر چرخ دستی جلوه اسی بسیار زیبا داشت	از چہرہ پاکش صفاے عشق پیدا بود
صبحی سحر پرواز کرد از آشیان خویش	زان بعد چرخ دستی اش تنہای تنہا بود
جانناز ما کہ چہ زمانی بر زمین می زیست	ایا یقین دارم کہ اہل آسمانها بود

با بال شکستہ بہ اوج آسمانها رفت

یادش بہ خیر» آن مرغ حق ہمسایہ می ما بود

دی ماہ ۸۰۵۵، شیراز
سیدہ حکمت

از تبار کوهها
خاکم و تا قاف



از دین وادگر
از قلم برب

ہمیشہ علم و حکمت، استعجاب بہ مناسبت معر فی کتاب «و انابعد...» تحلیل از مولف آن، شانزہم
ایرہشت ۸۴ در باشکافہ فرہنگیہ با حضور نزرگان پیش کوثران برپای بود و اواخر برنامہ از حقیر خواستہ شد تا ضمن معرفی خود،
مطالبی حول و حوش کتاب «و انابعد...» داکتر زہی چاپ و توزیع آن بہ عرض حضار محترم برسانم، آنچہ من باب
معارفہ عرض کردم معر فی ہمہ اتھک بانہای سرفراز بود؛
من اگر نکیم و کہ بہ تو رو خود را باش
ہر کسی آئینہ در دو عایت کار بہشت

ملاحظہ

معارفہ

از تبار کوہسای کشتم	خاکم و تا قاف سینا پر کشتم
جاننماہ بر سبیل و گلنٹ	بایا با خدا عمری بہ جنت
دست مائی تا بہ مرقق زیر خاک	تختہ شب ہا در دل سرد مفاک
بین این دستا و خاک مسکنت ہا	بودہ عمر کشتی کشش ہا، جنت ہا
سینہ می کہ را بہ ناخن خستہ ام	راہ بر سر ما و کر ما بستہ ام
ز مھریر عین و کر مای صیف	آن کی چو تیرہ این دیگر چو صیف...
سال ہا بر جان من باریدہ است	تا ز بطن کوہ گل روییدہ است
کر کہ بینی بر تن کوہ سیاہ	نقش ہا از جامہ می سبز گیاہ

یا که برویم دو صد آرمانت است یادگار از زخمی آن جنت است
 عمر طی شد مصاف این نبرد تا بر آوردم ز راس کوه کرد
 آشتی دادم سارا با زمین ما ستمها طور سینا شد ز «تین»^①
 آنچه با خود دارم از «الواح» دو ایده سبزه تو «ده فرمان»^② او

اندر این وادی اگر موسی نیم
 افتخارم پس که استجبانیم

ارپشت ۸۴هـ، استجبان

- ۱- قَالَتَيْنِ قَالَتَيْنِ، وَطَلَّ مَسْجِدَيْنِ، قَدْ هَذَا الْبَلَدُ الْإِيمَانِ «سوره التین، آیه ۲۰ و ۲۱»
 ۲- الواح عشره - نام ده لوحی است که خداوند تبارک و تعالی برای حضرت موسی فرستاد و
 نام دیگر آن «ده فرمان» است.

أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
• سورة البقرة الآية ٢٥٠ •

سوسہ ابراہیم، آبی، ۶۰.

سنجد بہ زمین، نہ روست
می کشد رخ و مفا
نقش از روست
حقیقت



پرواز را و مکانی
بی صیرت از زنده بخت

و لامکانی

✽

از وقتی که علاج را به دار آویختند و اعضایش را که تخریب شدند، زمان نسبتاً زیادی می‌گذرد
اما اهم اینک جمله معروف «انا الحق» رعب و هیبت خود را حفظ کرده است. چرا که از
«انا الحق» تا «من الحق» فاصله است به اندازه‌ی کترویستی.

گر چه چشم او نمیدارد زینس و اسنان
دیدم هر زده اسر آینه دار روی او

صائب

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِعَظَمَتِكَ الَّتِي مَلَأَتْ كُلَّ شَيْءٍ
وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ
اغْفِرْ لِي كُلَّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا

هر چه می‌کنجد به ذهن ما، نه اوست	کائناتی هست و صاحبخانه اوست
پر بود از او مکان و لامکان	بی بصیرت آن که اندر جستجوست
هر چه پیش آید، در او خیر است و بس	لطف و خشم و مهر و قهر او کموست
لاجرم اندر حسیم وصل یار	ره نیابد آن که فکر آبروست
ای که فکر آبرویی باز کرد	بیچ چیزی نیست این جا غیر دوست

حد و حدایت و سرکِ جلی

«چکنا» هشدار، مارکتر زموست

اشهد ۱۷۲ استهبان

عمر دل ناز نیست و تب بود
می بوخت و مهر خاستن ریب بود



صد شکر آه سر در آید و نیست
ورنه همه روزگار علم شب بود

وَلَا تَقِفْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّهُ أُولَئِكَ كَانَ عَنْدهُ مَسْئُولًا . سورة اسراء آیه ۳۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



معلوم شد این قضیه در مغرب عمر
زینال سراج می رود

...فَلَا تَعْرُكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَعْزُبُكُمْ بِاللَّهِ الْعَرْشُ سُرٌّ.

سوره لقمان، آیه ۳۳.

کودتیه به غمزه علامه ختم نمیشد؟
درد و ماکا ختم نمیشد؟
سرایه



تلاوه ز کردن بوبو و بوبو
سبزه بوبو و بوبو
سبزه بوبو و بوبو
سبزه بوبو و بوبو

وَأَنِّ إِلَىٰ تَرْيَاكَ الْمُنْتَهَىٰ
إِنَّ إِلَىٰ تَرْيَاكَ الرَّجْعَىٰ
إِنَّهُنَّ يُبْدِي وَيُعِيدُ

• سو سره و نجره آید ۶۶۰

• سو سره و خلق آید ۸۰

• سو سره و هر چه آید ۱۳۰

بکبریه سوی کس باید رفت
بب خود زیارت خدا باید رفت



خبر صفت یار هر چه در داری
گنبدار و بروم سر خدا باید رفت

هلاک کسی که به دلدار گفته ام، لیکن
بیادشال و نگه کن، که کوچ نزدیک است

مار به سر نه رین بهشت خداست
مار نه رین به سفر دست و پاست



گر زنده ام، بنور نه از ترس مرو ز رست
مار با بس در خور باران است

دعای آرامش

خداوند مرا آرامشی ده
که تقدیر تو را با جانم نپذیرم
شهادت ده، که تغییر را مقذور
به زیر طعنه باور نپذیرم
رسمی دانش نافع عطا کن
که از تشخیص این دونا نپذیرم

آمین

مرداد ۸۴

دعای آرایش

خداوند مرا آراشی ده
که تقدیر تو را با جانم ندیرم

که تغییر را مقدر
شماست ده، که تغییر را ندیرم
به زیور طبع باور ندیرم

عطا کن
راهی دانش نافع
که از تشخیص این دونه ندیرم

آئینه

مرداد ۸۴

گروہ ملی اور اسلامی مردم
حسین بن علیؑ و علیؑ و عباسؑ
اسلامی و شیعی شایع





کود ملی امروز امروز ایران است و ما مسئولان جنگی و سیاسی را می بینیم



تفصیلات کے لئے ممبرانہ کے لئے ایک خاص نمبر ہے۔ اس نمبر پر کال کر کے تفصیلات حاصل کی جاسکتی ہیں۔





کتابخانه مرکزی و اطلاعیه‌های کتابخانه‌های وابسته
کتابخانه مرکزی و اطلاعیه‌های کتابخانه‌های وابسته



۳۷۹

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

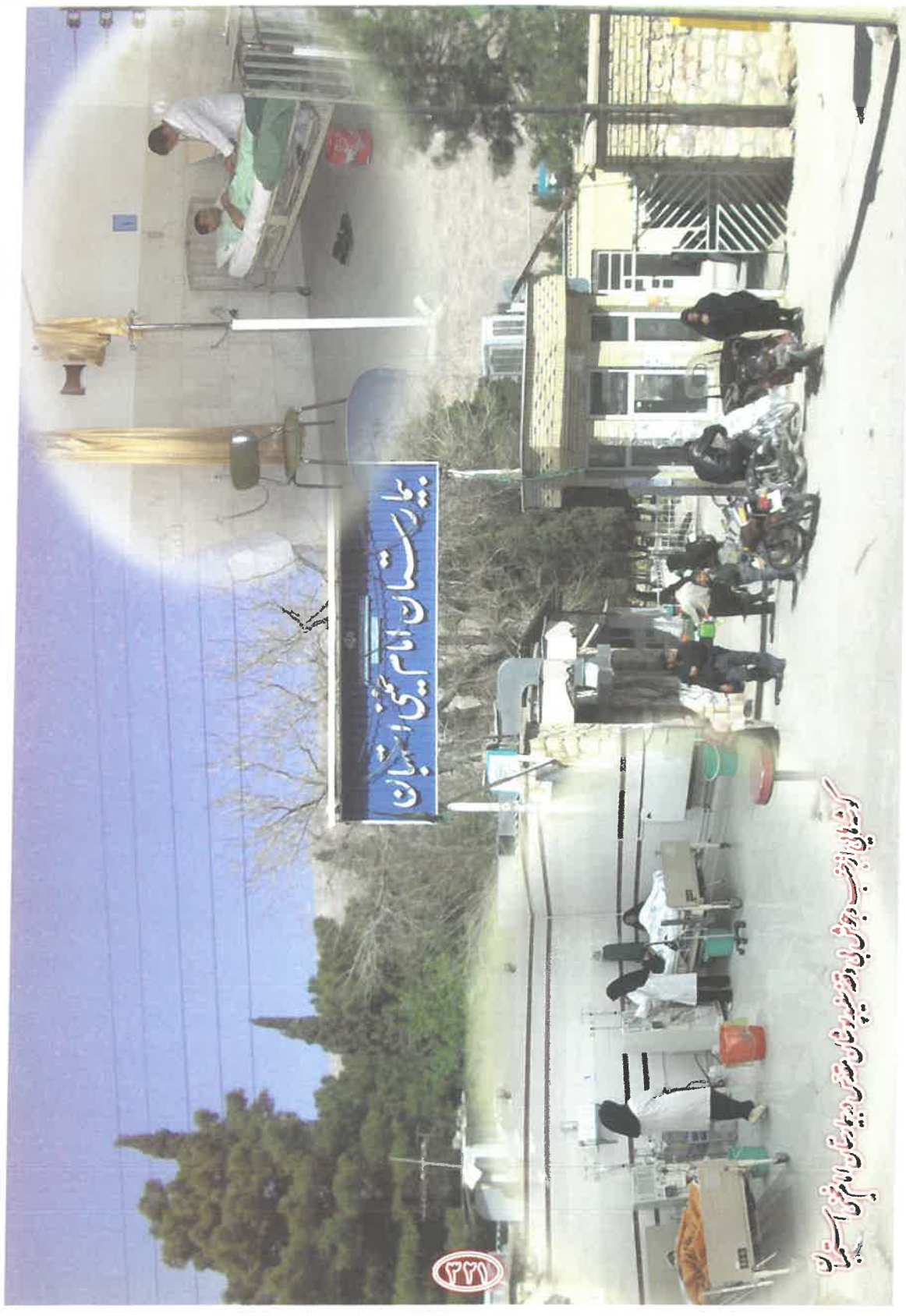
شماره ۱۲۳



کونسل مانی ازخوب دوش بلی وقد سیدو شان مقدس دیو بیمارستان امام خمینی استمبار



بیمارستان امام خمینی استمبار



شرح حال مولف برگرفته از کتاب «فرهنگت مردم استعجاب»



علی حکمت در ایوشت سال ۱۳۲۴ شمسی در استعجاب متولد شد؛ پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، ابتدایی و متوسطه و انجام خدمت سربازی «پاسی دانش»، با عنوان آموزگار، به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد؛ در سال ۱۳۵۳ موفق به اخذ فوق دیپلم زبان انگلیسی و در سال ۱۳۵۶ موفق به اخذ لیسانس مشاوره و راهنمایی از دانشگاه تربیت معلم تهران گردید؛ و تا زمان بازگشتی با عناوین: مشاور راهنما، رئیس دبیرستان، دبیر دبیرستان، مسئول تأمین تجهیزات آموزش و پرورش، مدرس روش تدریس فارسی، مدرس مرکز تربیت معلم، ارزیاب مدارس راهنمایی، مدرس دروس ضمن خدمت معلم راهنما، مدارس و مشاور نظام جدید آموزش و پرورش استعجاب خدمت کرد و در سال ۱۳۷۵ به کت بازگشتان درآمد.

سرود شش سر را از چهارده سالگی آواز نموده هم لیک جمع آوری آثار خود را داشته و دارد.

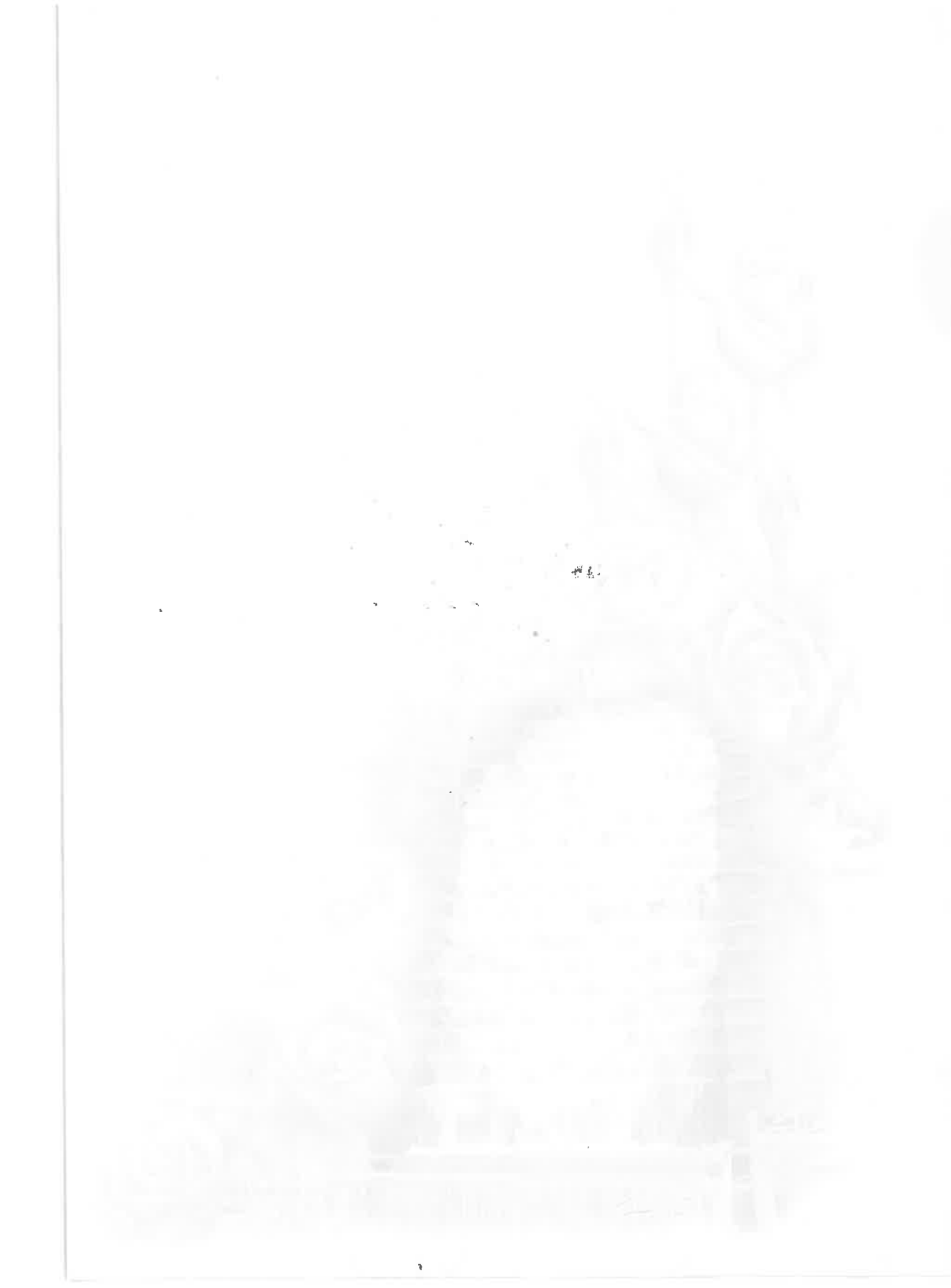
کارهای او: ۱- مجموعه شعر «ولایت بعد...»، سال انتشار چاپ اول، تابستان ۱۳۸۲، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۴

۲- ویرگه اهل نظر «ولایت بعد...»، (جمع آوری نظرات)، پاییز ۱۳۸۴

۳- «زمزمی دیگر»، «سروده ها و مناسبت ها»، تابستان ۱۳۸۵

۴- فرهنگ واژه های استعجاب، در سه مجلد در دست اقدام.





توصیحه در باره مرتضایر (مرکز علمی فرهنگی) پشت جلد کتاب «زمزمی ویکر»، تازه‌نامه انتشار

«دانشگاه پیام نور استهبان»

تأسیس سال ۱۳۷۴، بارشده‌های کارشناسی ریاضی، فیزیک، زیست‌شناسی، علوم اجتماعی، زبان و ادبیات فارسی، روانشناسی، مدیریت بازرگانی، علوم اقتصادی، الهیات و معارف اسلامی حقوق و بااداشتن ۵۶ استاد تمام وقت و نیمه وقت و ۲۰۰۰ نفر دانشجو و فضایی به وسعت ۱۰۰٫۰۰۰ مترمربع (ده هکتار) واقع در شمال استهبان.



«حوزه علمی امام صادق (ع) استهبان»

تأسیس سال ۱۳۸۱ قمری، اولین حوزه علمی علیمیپ از منصوری شیراز (در عهد زنده) بانام مدرسه‌ی آغا (ع) شروع به کار کرده است؛ بزرگانی که در این حوزه تلمذ و یادگیری نموده اند حضرات آیات عظام: سادات کشنی، سادات ممزی، حضرت آیه‌العلمی سید ابراهیم حسینی اصطهباناتی، میرزا آقا، شهید رابع، آیه‌العلمی شیخ یوسف بحرانی معروف به صاحب الحدائق، آیه‌العلمی شیخ ابوالحسن شیرازی، امام جمعه سابق مشهد، جناب مومن، سید محمد حسن کشنی، مرحوم محقق العلماء، نوه‌ی دختر سید جعفر کشنی، سید ابوتراب کشنی، صاحب کتاب الحدائق، که شامل ۲۰۰۰ بیت در صرف و نحو عربی است که تقریباً در نوع خود بی نظیر است؛ فارغ التحصیلان بعد از انقلاب این حوزه عموماً قاضی، مدرس حوزه، مدیر حوزه، مبلغ، مسؤول سازمان تبلیغات و مسؤول سازمان عقیدتی سیاسی می باشند؛ قدمت ساختمان فعلی به ۷۰ سال قبل می رسد و هم اینک مشغول ساختمان جدید در جوار همین ساختمان بایست و سیاتی کاملاً مدرن، شامل محل اکان طلبه، کلاس درس، کتابخانه، قرائت خانه، نمازخانه، بخش اداری، آشپزخانه، سالن غذاخوری، سرویس های بهداشتی و پارکینگ می باشند.



«کعبه و بارگاه امامزاده سید محمد بن سید ابراهیم از نواده های حضرت موسی بن جعفر (ع)» به سرالمراد»

در غرب استهبان واقع و به سیر مراد مشهور گردیده است؛ بافضا و امکانات رفاهی و فرهنگی و موسسه‌ی دارالقرآن، قریب به پنج هکتار که زیر نظر هیات امناء اداره‌ی اوقاف اداره می شود؛ کعبه کاشیکاری، ضریح و در ب طلا، معرق کاری

و بنیت کاری و تأسیسات حرارتی مرکزی و برودتی اما مزاده از حالت های جدید هیأت انماست که بیشتر از طریق کمک های مردمی انجام گرفته است.

« کتابخانه عمومی محقق العلماء استهبان »

تأسیس سال ۱۳۵۴ با ساختنی جدید و زیاده مساحت ۳۰۰۰ متر مربع و دو سالن، هر کدام به مساحت ۵۲۸ متر مربع و مخزنی به مساحت یک صد و هشتاد متر مربع که محل اداره هی فربسک ارشاد اسلامی استهبان نیز هست. (زمین این تأسیسات را نواده های مرحوم محقق العلماء برای همین کار اهدا نموده اند).

« کتابخانه ی ولسر عصر (ع) استهبان »

تأسیس سال ۱۳۴۷ (اولین کتابخانه ی عمومی رسمی استهبان) که خلاصه ی مجموعه ی فربسکی محدیه آباداشتن فضایی بالغ بر ۷۰۰ متر مربع و ۱۵۰۰۰ جلد کتاب که بخش مهم آن از طریق کمک های مردمی و متاد فربسکی مساجد استان فارس تأمین شده. با دارا بودن حدود بیست جلد کتاب خطی یا نفیس و مجزبه لوازم کثیر شمعی و بصری و نوار خانه ای بسیار جالب از سخنرانی های بزرگان کشور؛ مؤسس این نهاد مرحوم حجه الاسلام شهید فتیسی مرحوم سید میر محمد کشی (ره) مستند که از سال ۱۳۶۴ با تشکیل دعای مذبه و جلدی جوانان آغاز گردید و عموم این جوانان پس از انقلاب تحصیلات عالیه (۴۵ درصد) ابرار، مسؤولیت های مهم کشوری (۴۵ درصد) و شهادت (ده درصد) نائل آمده اند و هنوز هم این جلسات ادامه دارد؛ صندوق قرض الحسنه محدیه یکی از بقات این مجموعه ی فربسکی است که امروز یکی از مؤسسات موفق و مؤثرین و کار ساز منطقه است.

« دانشگاه آزاد اسلامی واحد استهبان »

تأسیس سال ۱۳۶۴ هجری شمسی، با داشتن نه رشته ی کارشناسی، یازده رشته ی کار دانی و یک رشته ی در مقطع کارشناسی ارشد، با ۵۵۶۰ نفر دانشجو و ۲۸۷۸ نفر فارغ التحصیل (تا تاریخ انتشار کتاب زمزمی دیگر) ۷۷ استاد تمام وقت و نیمه وقت و ۹۶ استاد حق التدریس، ۱۵۸۵۱۶ متر مربع فضای آموزشی، اداری، ورزشی، خوابگاهی، تجاری، کثا و رزی، واقع در شرق استهبان، یکی از واحدهای بزرگ و موفق کشور است.